

استخار خلی
در مصیبت

مفسر قادی
۸۶، ۹، ۱۴
۲۱۹

۱۸۳

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۳

این وصیت نامه میرزا
مقاله
بدر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مراثی
مؤلف	مصحف
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۳۶۶

۱۸۳۶۶



شهادت عبارت نداشت که ترجم
شدیده ام که پس از قتل آن امام احم
جهان صلاي نداشت از گوش جان دردا
ره عزمت این ان بقتل گاه افتاد
پس از نگاره اجساد گشتن کارید
قناره پر جو چشم بیا اجساد
دران مقارنه گاه چشم دختر زهرا
بلطف گاه که ششوار درج رسول
پیرای بروز خورای کعبه سمائی
هر آن زمان که بگرفت ترسید ز قضا
از نبوغ نبی تلخ شود چگون بود
ازین خطایر بکین رشته سخت
چراست تربت او بهتر از کل سینه
عزمت امکی شد بنجیم خاص حرم
گرفت دامن و عیش و سر بخت
بهیبتی که در کون خون ز چشم برکن
دران میان نمایان تر چمن شید
بشمع کشته کی روشنی ندارد یاد
قنار مد نکاش بسید شیدا
ضیای مردمک چشم مرثیه ببول
چو روز وعده اخفی قنار قربانی
ز تیغ خضم بود آره زین چو زکریا
امامت تو عبورش بگو خون بود
شلف حرف در کج غوغا ز درونش
کای بقدرا ایمان قل کفا با الله

۱۸۳۶۶



شهادت عبارت نداشت که ترجم
شدیده ام که پس از قتل آن امام احم
جهان صلاي نداشت از گوش جان دردا
ره عزمت این ان بقتل گاه افتاد
پس از نگاره اجساد گشتن کارید
قناره پر جو چشم بیا اجساد
دران مقارنه گاه چشم دختر زهرا
بلطف گاه که ششوار درج رسول
پیرای بروز خورای کعبه سمائی
هر آن زمان که بگرفت ترسید ز قضا
از نبوغ نبی تلخ شود چگون بود
ازین خطایر بکین رشته سخت
چراست تربت او بهتر از کل سینه
عزمت امکی شد بنجیم خاص حرم
گرفت دامن و عیش و سر بخت
بهیبتی که در کون خون ز چشم برکن
دران میان نمایان تر چمن شید
بشمع کشته کی روشنی ندارد یاد
قنار مد نکاش بسید شیدا
ضیای مردمک چشم مرثیه ببول
چو روز وعده اخفی قنار قربانی
ز تیغ خضم بود آره زین چو زکریا
امامت تو عبورش بگو خون بود
شلف حرف در کج غوغا ز درونش
کای بقدرا ایمان قل کفا با الله
بفرق آتش سبیل بیغویا بوحی

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۳۶۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مراثی
مؤلف	مصحف
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۳۶۶

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۳۶۶

ز چشم لطف درین بخت بی بس
 تنی که ازین خود داشتی عزیز تر نش
 فدا از غشای این غلی آرزو مندی
 ز ناله کسستم آیین کوفی غدار
 سری که فاطمه بر کمالش چهره افروز
 مرا که نیست زبانی چه نیره خولاد
 در هر چه قیده نام کرد رویت به نجف
 در ابرو بلا و بی پی حقیقت صلا
 پس از رسول خلافت بیاوریدم
 گرفته اند پس از قتل زوجه انوش
 ز غار پس بیدار فرستم ز مندر
 کسوف بدیدم که نشسته بجا ایستاده
 بجهنمای خرم بلند ز عداوت بدید
 ز بهر خربت آبی بدشت کرب بلا

دی بجال بیتجان خود ملاحظه کن
 بی پی چه آمده از خیر خود و بدشت
 نه و سبب صفی در دشت خون سیاوشی
 چه شخ کل نبود ایچو عطفان پیمار
 چه مری تاخته کرد دستم بید نمود
 چگونه شرح کنم سرگذشت این جبار
 که ای بزمه اسلام قیدگاه شرف
 که گیت مهدی یا گیت کینه بجال
 که بر عقیق رسد راس خاندانم
 قبا الی اشادات بدوش طفلانش
 اگر بهر فرستاد در صبح سپهر
 بروی غایتش به نیست شتر
 که بر فروخته اند کجور لاله آتش کین
 همین چه غنچه غلزد که در شکم بجا
 (بسم)

ربکم به شوق غشای شد ز غور زبید
 بیکای کبر بر آید ز دیده مروارید
 سبزه جوی این قوم را تان کن
 بیاد بدست یار اندر دفع اعدا کن
 در میند زهر اخطاب کرد بسوز
 ز روی عجز که یارنده التا امروز
 خبر ز شتر مقبول که بلا دارای
 که دشت ماریه از خون اوست کفاری
 همچون طلیده و ممنوع آب لغو کنش
 ز برق کینه زبید آشتی بجال افروخت
 ز برق کینه زبید آشتی بجال افروخت
 تمامی حرم از دست خصم بی ایمان
 چنان اساسه مارا گرفتند از ما
 بعد از کشته شستی که مانده از اسباب
 نه چادری که توانیم در پناش شربت
 نه معجزی که نشود برده پوشش خود زین
 بل بر ختم سخن کرد آن نگو منظر
 بلوف زنده آن کاروان عالیشان
 هجوم عام و خروش عوام در پیوست

بیکای کبر بر آید ز دیده مروارید
 بیاد بدست یار اندر دفع اعدا کن
 ز روی عجز که یارنده التا امروز
 که دشت ماریه از خون اوست کفاری
 همچون طلیده و ممنوع آب لغو کنش
 ز برق کینه زبید آشتی بجال افروخت
 تمامی حرم از دست خصم بی ایمان
 چنان اساسه مارا گرفتند از ما
 بعد از کشته شستی که مانده از اسباب
 نه چادری که توانیم در پناش شربت
 نه معجزی که نشود برده پوشش خود زین
 بل بر ختم سخن کرد آن نگو منظر
 بلوف زنده آن کاروان عالیشان
 هجوم عام و خروش عوام در پیوست

همین ز لریه نشد طاق طاقت مردم
 روایت بت بقیع و پس اسلم
 که او بغیر بالای فاداش جاداشت
 که بد گشت از اهل کوفه بحدوم
 که در چه دید که بکینه استخفار
 معارضه تکی داشت در کف کوی
 فدا آمدند از شکر بر دیکان
 که سری متعدد بر پیش قافله دید
 که این تعدی ظلم انچه باین چیست
 خطاب کرد با و کفری برز و سرود
 که این غلطی باین دشت کربلاست
 از این غلطی باین دشت کربلاست
 که در و باره سبای کشتن پرورش
 پس از شت مده آن سر مطر دید

الفاسینه کشیدند خلق چون گندم
 که است ناقل این قول زید بن رستم
 نشسته بر سری بر سپهر پاداشت
 دران میانه علمان نه شکر
 که داشتند آثار چهل برضار
 سو او بود چه جسم نیره داشت سری
 چه شمع سان که بودند بیکای پیر
 ز در و صورت این حال از یکی پیر
 درین سبب منظور کی و مقصود گیت
 که ای بچرخ صداقت حسنه سعود
 که از زبید بدست شرح بیعت خود
 که در خویش نظر نمود در این باب
 سرجی علی را دران میان بدشت
 لیش بد در ز قان و در مخفی بد

(بسم)

کثور بر یکی از میان زبان بسخن
 که این نش طوطی صیبت بر صفا
 جواب گفت که گویا تو عاری از خبری
 سرجی علی را بهند به این زبید
 چه نام قتل جی علی بکوشش زد
 ز غرض رفت و پس از آنکه رود
 بقصد آنکه چه غم بر خور بدشته لبان
 ز پس بگریه بد که می شد از کار
 که در معارف این دید کاروانی را
 چه کاروان که ملال جهان ذخیره است
 چه بنک زبید بیکای بدشت
 به نیره دید سری از ضیاع زبید
 ز آفتاب شمعش ترا در آفتاب
 جز آن بوی که سرش که بلار داشت

بآن طریق که گوید غرضش و وطن
 که غرضش در این باشد از دستار
 که نیست بر تو از این طرف ماجرایی
 روانه کرد بوی زبید بنیاده
 سرجی علی را بهند به این زبید
 چه کار کرد بیکای بدشت
 بقصد آنکه چه غم بر خور بدشته لبان
 ز پس بگریه بد که می شد از کار
 که در معارف این دید کاروانی را
 چه کاروان که ملال جهان ذخیره است
 چه بنک زبید بیکای بدشت
 به نیره دید سری از ضیاع زبید
 ز آفتاب شمعش ترا در آفتاب
 جز آن بوی که سرش که بلار داشت

اگر چه دید که جمعی زنان پاک کمر
 چه برکت لاله که بر دوزخ باغ خوشم
 اگر چه دید جوانی که با چویدر منیره
 از آنکه ملک مصور بجاالت بخیر
 فدا ده غنچه از بید آن بهر طرفی
 بگریه گفت که این راه ناصواب است
 اگر چه دید که مظلوم بعد غم و دور
 سوال کرد ز شخصی که ای حیدر غافل
 جواب گفت که این نور دیده از دست
 چه شمع سوخته از سرافقت اندیش
 اگر چه عطسه توقف نکردیم نفس
 بعد ششلی و حریفی گفتار
 بگریه گفت که ای غنچه زبانی بکول
 بخت تاب تو رنگی بلی را مقلد
 به سوره تجارای بی سحره
 بنا قضا هر زاری کنان با ضحاک
 سوره درشتی لبیک در غلذ نجبر
 مقرر است کشد آفتاب را در سیر
 که کس ندیده باین زار ماه مخفی
 که این طریقه باطل خیال ناکه است
 که از زنان در گریه پیش تر ببرد
 بلوز آینه صلیب است این مثال
 با سیم فاطمه فرزند سید شد است
 شایسته شیشه صبرش که بود محملش
 پهای ناو رسیده غنچه را چه چو
 فلکند دیده حیرت پیش تر کرد
 شمع شمع سرور دل نه مقبول
 که خون چه آب روان در ریاحی
 بغیر مدنی

بغیر مدنی او روضه الصفا نیست
 ز کیم ظلم عدو تا که فرصتی داری
 جواب داد که در این جبهه پر شر و زور
 جواب داد که سبیل بی نام دارم نام
 بگریه گفت که چون نیست طاعتی کیم
 که این تیره روزگار نا محرم
 بلور درون برد از میان این حرم
 نظر کنند باین راه قصد کنند
 چه این حدیث جلالت زخم او کردید
 بیای بنده رسیده خوشی را رفتن
 چه صبری که زنده بر محک از خود را
 قبول کرد بر وزن وقت از میان
 مبنای بوقی رسول او او نه
 با آنکه آدم آل عبا خطایش شد
 بخیر غبار صغوف در رش او ای نیست
 بلور من اگر امر و زجاجتی داری
 تو کیمستی که شوی مرگم دل ناسور
 که از صحابه جده تو ام کینه غلام
 و لبیک اینقدر از دور از تو مایم
 که هست بنده خولا را و سر بیدرم
 که ن بیداری نظاره این گروه
 هبای بیدار ما دایم الکف نمکند
 پس از بر درت غیرت بخیرش بیدارید
 چو زره شد بسوی آفتاب صبحی
 بشود او دبان تیره روز ز طلا
 به پیش روی اسیران فدا در جولا
 بیاد فاطمه سالار دشت کربلا
 که فتح ملک شفا عیب است پیش شد

بوزن دل زهر کمال خزان
 به شد زنده او بزمایان حرم
 که بگذر از کینه این کینه در کجا
 چه معنی زدم از لطفی که سرور
 صمیمه گفت که از ترابری حین
 پس از امان موالی دهنده زنده
 نظر بایز و ام نیست چون قبول
 بآن کباب که آتش بود در امان
 بشوق مرثیه خواندن حلقه تمام
 بحق اشهد ان لا اله الا الله
 مرا بکرب بلا خاک کون تو ای سرور
 شود نوشته شایسته بی ملکین
 که است عجزی بر توحید الما
 ز کیمبای توین بد شود طلاست
 بنده ششم از مرثیه مولانا جلال
 بعد از و دواع آن شرف خندان آل
 ازوق شهادت سیر افتاد در نشانی
 اندیشه لغای الی شرف نظر
 در بر کشید آن طریقی شوق حاجت
 نیغی چه برق در کف شهادت
 تا که زخمهای حرم بیشتر شد
 آنک راه کرد سوی معرفت قتال
 که شوق در کشاکش با صبر در جلا
 تمیز پاوش ای جاوید در ضلالت
 دامن گرفته انبساط اندیشه علی
 چه در تنوع و تنوع در آن ضلالت
 آمد صدای ناله افغان بلورین
 بالکته

برکت نه دین و بلفظ که حال چیست
 از قضا آب گشته چه مای بروی خاک
 بگریه گفت که بهر شوق از دایره جلا
 گفت ای گروه بد نشینان طفلان کجا
 آبی که کرده اید بمن بی سبب حرام
 پس ناکی ز چشم بچان خون جلا
 و آخر در درون اهل بیت عقیقه و خطبه
 بهلال ماه محرم ز نو میویداند
 بنای خانه افلاک مندم کردید
 در آن معامله نوک شفق چون
 اندیشه بایتم خدوم جبریل امین
 نشسته بر اهل جهاد غبار عالم
 ز کیم مردمک دید بالکلاب گرفت
 چه در دایان سخن شرح غم روانیک
 گفتند که کمال طفل خورده
 از ضعف شکی نه چون بیکر ملا
 آورد در برابر آن قوم بد فعال
 از شکی چه موشه و خشتی چنان
 بلفظه زان کینه بدین بکرم حلال
 آبی بکلف شسته او در یخت بی طمان
 مصیبت خلف بر قضا میباید
 رو افتاد بر روی بیکر که غلط
 بساط عینی میدان آسمان بطاعت
 کشید بر رخ افلاک بچه خونی
 سراق داسطه عقل از رخ غبار
 ز واقعات جلالت شکان حکایت کرد

چشمه چشم سبط سید تقی
سر مبارک او نیست نه کرید
بین پنج هم را این سعدا فرجام
نشد بر شتران عمرت ز پیش را
زخم بکف آن بک آن نیامورند
ز زشت که در روانان بی نیار
چو کوفان لعین با خبر ز کار شدند
ز بس هم خلائق شد از عین پیر
روایتست که در شهر کوه بتائی
عمارتی ز برای ضحی میخت
که نایک غلغله گشتش بگوش آمد
شکسته حال و پرتن به خط عکین
به طرف که نظر کرد آن پراز اندوه
چو خلف کوفه سر راه انتظار گرفت

لناکون

لناکون سر اهل بیت پیدانند
سری مبارکی از نیر خاکیان بود
بدان خیال فتاد آن منزله ادراک
چو آفتاب که از نیر و ناکشید بهلال
بلکه طمش چو نظر کرد چرخش اخرو
ز دوشی سر آن امام با تمکین
ز خون محاسن چون غرضش خفا شد
بدان سری که بران جبرئیل کشید
ز چشم دل بسرا بخن چون نیکو است
جواب داد که خورشید مشرقی است این
غود ششم اشعش معدوم ماه را بر دین
کی که خورشید حرارتش باغبانی کرد
چنین خسرده بغیر موده بریدند
پای نیر و دان دیدن جوانی را

ز به کار مغیان خلیفه بریدنش
غاده بر تنش از تاب ظلم قوت بود
دو دست بر راس و در پای ز زنجیر
دورده اش ز فراق پدر چو روید
فتاده بود بر پیش رو اندام از عقبتش
که است ناطق بر خشن نظاره کند
ز یک طرف تبانده رنج و بیماری
نه همدی که در آن پاکبش بار شود
سر پیر بسیر نیر و برادر او
از دیده اش جگر کون بجهه مبارک
بر هر طرف چو در احوال تناید
جواب داد که در راه کون تناید
نشد بر شتران دیدار اهل محنت
ضعیف ز در لبش شکی چه کار شد

بنامی

لناکون

جواب گفت که در تیره رسول خداست
چو این شنید بر دگر چینی طایفه غم
ز تشنه گاهی دور جز انتظار نکند
بران کن که بود جگرش
فغان بخت بد از کوفتی
روایت کرد که کوفتی در کوفتی
ز بیک دوستی اهل بیت عقیقت داشت
بر نیک قطره دل ابر بحر پیچوده
نشسته بر سر تپه بود بد نماز
خبر نداشت که در کلام او داده است
اجرم حلق نداد از کثرت غمناکی
نشسته بر نیک جفا نشسته بنامه ام
نکند چادر عصمت بس بصد میزد
بد طوفان کمران بود از پی نقیشت

فغان

فغان از پی نظاره دیده حسرت
نشسته دید گوی بنامه عریان به
ز آب دیده نا حیران فغان برادر
چو بر سر تپه افکنده بار و دیده تر
سوار بر شتری دید دختر ناگاه
گرفته کودکی از روی مهر در آغوش
چو این منتهی که از آن زن پسندیدیم
نوکیستی و گوی نند این بلا کشتن
چو آب گفت منم نور دیده زهره
پدر علی بود و ناظم است مادر من
سری که جلوه گری نمره از بر ابرم است
سوال کرد که این را کدام کافر کرد
چو آب گفت که شمر لیبی بی بنیاد
سوال کرد که اکنون چو آب برانی

سوال

که برده است ز چهره منی لباس شما
جواب داد که فرمود این سعد لعین
از نسل دانه ظلم بی افات شدیم
چو این از نیت ظلم آن خفته شد
فغان گفت که این را حفظ صورت
یکی ز تشنه گویی را برو فغان نظر
محمد رات می بارخ از بند زنده
مهرنما بیک تشنه کرب بلا
که بیک نظر از چشم بوی فغان
مهرنمای بیک تشنه کرب بلا
ز دگران سر از تن جدای ال عینیت
روا آمد که در جزا جلی کرده
بنده غم از سر مولانا قاضی علیه الرحمه
زین آتش ستم که بر افروخت از کما
دلای خفت سوخت به پنهان چو

افغان

افغان بیک تشنه هفت آسمان غم
بچه دو ویران آتش ازین ستم
بر خواست کرد تا بر این قصه را بگویم
در یان شب صبی ز غم افکند چنین
از نسل کرب فغان که بر جان حرام
دو دغایان پاک ازین غم خون نند
داده در رسیدن اهل بیت عقیقت
هلال ماه غزاله از سپید برین
مهرم است که باز از کما جرح کبود
شفق کاسته از کربا کشیده علم
فغانه باز شعاع شفق بر روی زمین
سمت از نیت که از نیت آسمان پدید است
که نقش سیم بر روی سپهر منافی
چو که از زجهان از نیت نکستی باشی

افغان

که آن خلاصه ایچا و زنده دارین
چه در بهیم پلایخیز از جنای نرید
روایت که آن شافع عباد الله
پس از شدادت او آن گروه لغت
ز غرت پر رو گین تا مجروحان
بجمله که ملک منم در پانی
ز در غم دل هر یک جدا جلا کنند
سر رسن بسروش عابد بیمار
چه ضعف گشت بران نه زاره دامن
سوار بر شتران کرد اهل عصمت
اسیر در بجزا زنا سور شدند
سر مبارک نورانی امام احم
نام زان شبیدان بیا صحت آن
سر مطهر آن شاه را جد تشویش

بسم الله الرحمن الرحیم

در ارجیف که عالم چه ابر باشد
که دیو بود بنوک سنان قرین
که کوخاں یعنی پیش پل غور کند
ذلیل و زار مر آن جلا صاحب صفت
که اهل قافله راه بچیک گاه افتاد
قادر چون نظر اهل بیت پیغمبر
خفوی برین فرزند سید نقی
فرار از کلاغ و ملکس پاسبان بودی
تمام عضو که غنچه کشف از تعلیم
الغشاید سیر زخم داغ آیتلا
چه در نه زین غلوم آن شیدان
باده دانه و فریاد گفت یا جداه
ببین که پیکس بی یاری مدر کلام
حین گشت که غلطی بی عهده روا

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر چه گشت فیضی خدایش فایق
بدین صفت که بدین خاک تیره غلط
ننش قفاده بعضی که لایعربان
صمیم قلب توای که کشور دولاک
هریم محترم او چه خور و دار شدند
نه آمدی که در می در خود شمار کنند
میان اهل جفا خایف چرا ساند
خطاب کرد پس آنکه بسوی مادر خود
گشاده که ای خیر رسول خدا
بیا کمال ستمیده کان نهای کن
که شمر یک غیر بخیر رسالت را
گشته لبیده آخرت شیدان شرف شمس
علی و ابرو چه خرم بدین شیدان شدند
دو دست عابد بیمار از هر ستم

بسم الله الرحمن الرحیم

درین دیار غریب و نیت دار رسی
سکینه چون بی گشتن نظر از غمت
زهرش افت و چنان از شیرت زرافت
لحرف پلکش شید در آغوش
که زبان بکفای ش میمالید
که قفاده سر سینه امام شید
که شماره زخم تن پدر میکرد
باشک کرم کل داغ داشت آن پیر
که بافت غش بوجو در شرفش استلا
بجالتی نه در جشت که دوست با آن
بآن یتیم ستمیده اش جفا کردند
به پشت ناخن زنده باز طفلان
حکم این زیاده آن ستمگری داد
زنان کوفه زهر و جان زهر و زهر

بسم الله الرحمن الرحیم

برای سیر و تماشا برون نشد تمام
 که ناگهان از پشت پیداشت
 که این سیر کیند و چه سان دلش
 زنی شناخت ز اهل قبله این ترا
 دوید و کرد کنان رسم پیش و آمد
 که ای خسته لقایان نشان دهید مرا
 که من بر تبه شمارا بلندی بستم
 سوال کرد پس آنکه منتظر نبود
 بگفت آه چه میرسی از ستم زده
 اگر زنده باشی خواستی جاز بود
 که ما ستم زده کنان آله مصطفی بستم
 منم که مادر من دختر رسول خداست
 منم که بر زده نوک دندان بر این من
 اگر چه از این ظلم خوار زار شدم

تمام کرده

تمام پر دلیان سرادق صحت
 نه بجوی که از ان در محراب خود گشتم
 بدی طریق که پستی منی سر و پای
 ز آفتا قیامت اگر تو ترسانی
 بشرط آنکه یک از جستان ماباشی
 که بیت آن زن بی و گفت ادبلا
 بلو که ظلم چنین را کدام کار کرد
 برقت آن زن و دستا و معری آورد
 بهر کدام از ان پاره پاره میداد
 رسید تا بدم ناقه که بود سوار
 نگاه کرد و گشت نوجوانی را
 که هر دو دست ز بر تاب لیس می خسته
 دو پای او که ز کلدسته بود فرو خفته
 تنش ز تابش خورشید برق آفتاب شده
 دلش بسج بنی ز کلب شده

تمام کرده

سری بر زنده پای بر ستم زاری زار
 بر پیش رفته در در دست پاره دستار
 اگر چه نیت ترا لایق آنکه منم
 قبول کن بمن و مستحق بجا منم
 همان حکایت بای من بود منظور
 قبول کرد و گرفت آن سیر را با
 و کرد زانندان قلم مراد و دست
 بز کرد از خدا یا بجا و مطلق
 بحق روشنی چشم سید کونین
 بر او حاجت مشروعه صیغه
 خصوصی و دعای که در طریقه
 ز فیض روضه صاحب رهنمای کن
 بمقتبلان که امید از تمام پیشرفت
 ترحمی کن و موم بر روی داغ منم

بدست

منو د ماه محرم رنسطح جرح اهل
 باور که سر در جان بخش دلان
 پوشیده اوج احمد مختار بر بدن
 نیغی چه برق تند غنمی چه غنمی
 آبی برنگ شد آتش زبان مدار
 در بر زده زخیر که زاریا دکار
 کرده چه شعاع از تنه سینه زبان برون
 که آب سینه اندازان لعل لبه کت
 ازین که لب کرد بان قوم سنگدل
 افتاد همچو بر تو خورشید بر زمین
 اندم چو اسپر برین سر نکلن نشد

داغ و زهره و خون و کوه و دریا و فاطمه و ام جعفر علی السلام

منو د ماه محرم رنسطح جرح اهل
 زخون دل قح اید و کشت لالامال
 جرح با کوه و دریا

داغ و زهره و خون و کوه و دریا و فاطمه و ام جعفر علی السلام

داغ و زهره و خون و کوه و دریا و فاطمه و ام جعفر علی السلام

بغیر آرم تیغ خنجر اعتاده
نموده حکم که آبی بجام مانورود
بغیر آنکه بلبشنگی مدار کنیم
بلوچه بود درین حرف حضرت نینب
که شکر زبیدی وین رجون سبلااب
فغان ناله اهل حرم بلیسوان رفت
یکی ز اهل ظلم دریش هوا می دید
گرفت و کند چنان که شواره را با کوش
گرفت کوش خود آن طفل با هزار تعب
بلوچه گفت که ای عجم حال زارم بهی
از آنکه خون جگر آمدش ز لاله کوش
چه این من و من نبود نینب سطر
نموده تیره چهره را ز در و خفا آه
بهی بهی عترت ای فاطمه چاکرند

در کمال اند

در گماند ز غم و الم فرار بماه
بزی کوار خدایا بنده کو نبین
که شعیان عدا از محض نور مرید
چه قبل از دل و جان خاک است نه تو
کنده کار و سینه است و کم طاعت
عمل میکنی بعد از آنکه رایج حبیب
ز لطف یار و کریم انجمنش کن
کنده کاری او را صبیح بر فرج را

بندیم از ترنم مولانا فیاض علیه الرحمه

بر خاک شاه زاده چه از پشت بخت
خویش را آسمان و فلک برین بنی فدا
صحرای راز غار نشان بر جگر شکست
آوارش تا بسا از زمین رسید
بر کشت زور کار و در کشت کار و با
سبلااب شد بر شک چنان سر بدین

خویش را آسمان و فلک برین بنی فدا
دریای راز موج که بر صبیح فدا
فریاد ناله بر فلک و مقلوب فدا
شد بر فلک زمین و فلک بر زمین
که بر طراب لرزه بقصر بقیع فدا

بنیان شرع را هم ارکان خراب شد
اند قیامتی به نظر اهل بیت را
از دیده رکاب ترا دید جوی خون
غوغای عام لرزه چنان بر سر فروخت
در دشت کربلا هم از فطرتی شک
هر یک را اهل بیت نبی باز بان حال
و اخی و خواب دیدن سینه **دختر علی علیه السلام** و نقل نمود
همال ماه غم از سر زار سپهر
صدای تغیر از هر کناره در دروا
نمود باز غم تا این همال از مغرب
نفس خست که از راز فلک بدست
زمانه تا بر رخ چرخ دیده رنگ همال
دواق دیده به بحر لعل بنای شد
فلک ناله بقوس ستم خنجر خفا

شفق

شفق کجاست که در شب بغیر بخت
نواره پا برجا بسند ناله اش
برای پیش جهان راز دفتر انام
چه ماتم است که از روز انقار رفته است
کدام دل که در مد تاب این رتبه
روایت که چون سبط زاده میر
قتل مهر که لرز ابتدا کردید
کلوی نشسته از آب تیغ زنده است
جناب که چون شدن مبارک داد
بنوک نرزه سر بر خاشاک و اگر
بناقهای ستم عزت نشو و از رند
نداشتند بر جاده و بر سر معجزه
دورست عابدش از بندگی نرسیده
اسیر نیکوکان کورکان آل عبا

نزد سرشده شید و طفت طاعت
زمانه را دل ازین ماجرا نبور خیر
نمود منشی غم راجع از برای قیام
چه شور و شفت که از دیده اشک زنده
کدام فام که بنویسد این حکایت
سیم گلشن آل عبا امام حسین
بجز قوم خجاسته مبتلا گردید
شد از قوم جفا سر و دامنش بی آ
نهاد خنجر کوب سر بی پای تارک
خندک شمعش اش بر دل فلک و با
از نسکی بخت و بقیه پاره شدند
بجای مقبره کردند خاکش بر سر
شد از مصیبت اصابا طر نشسته
شده اند از ستم کوفیان چه بی سرو پا

زشتی را رفت بود رنگ از رو
 بروی نمانده بود آب سینه از رو
 کمالی نمانده بود در غلغلش کباب
 که غیر دیده نمانده دیگری را آب
 زبک برین شان آفتاب تاب آورد
 تمام دیده سلطان عرش آب آورد
 باین پنج بختی بسراوق ششده
 شدند عازم از زمینی کرب بیا
 بکام ناله شب روز راه چو نماند
 ز دیده اشک فداست بجهه می سوزند
 در آن عبور نماند غرت و شادی
 بغیر از شک مدد کار نماند کسی
 پس از شفت بسیار آن گروه کبار
 سر صحنی جلوسان اهل جفا
 چو آفتاب که نماند آن بصیرت شام
 چو آفتاب ششمانی که محترم بودند
 در آن بلا داشت آخر کینه اعدا
 ششویست از من تو ز سیکه او
 چه کردی بدی برقع چنین شد

غور در ستم اشقیاء چو خود را دور
 بخاطرش غم احباب خسته کرد قطار
 حرارت جلوسان کبابش کرده
 دم خواب چو شد آن خلاصه اظهار
 سپیدوار ز جاست زانوش خواری
 دوان باین غلغله مظلوم
 گرفت زین غلغله اش چو جان در
 سوال کرد از وی در ستم صحنی
 چو پدید ز رخا تو طایر رنگ
 گفت و فعل صفت ز باب روح کلام
 چمن به پهلوی در پدید بخواب شام
 غوطه در روح در طرف پیردار
 که ناکمان ز فک شورش عیال کرد
 در آن میانمرا پنج ناکشته پیر
 نشسته بود به ناکه القار روی
 بخاطرش غم احباب خسته کرد قطار
 دم خواب چو شد آن خلاصه اظهار
 سپیدوار ز جاست زانوش خواری
 دوان باین غلغله مظلوم
 گرفت زین غلغله اش چو جان در
 سوال کرد از وی در ستم صحنی
 چو پدید ز رخا تو طایر رنگ
 گفت و فعل صفت ز باب روح کلام
 چمن به پهلوی در پدید بخواب شام
 غوطه در روح در طرف پیردار
 که ناکمان ز فک شورش عیال کرد
 در آن میانمرا پنج ناکشته پیر
 نشسته بود به ناکه القار روی

بزک تعبیر داران سپاه پوشش
 ز در دشت ایام در خروش همه
 بگردن سلکوت سحاب چون باری
 تمام مرتکب امر ناله زاری
 بکمان بکمان بر من گذار بنمودند
 ز سوز ناله دم داغدار بنمودند
 از آن مشهده بسیار صبرتم اخفود
 برآمد از جگر من زانوش کدورت
 بنزد خویش از آن کمان عرش مقام
 یکی طلب نمودم برای استعلا
 که نام مرا از آن نشان دهد جری
 دود ز ناله جانسوزشان مرا اثری
 یکی بجا نماند چو بنده کمان آمد
 ولی بدرد غم از دیده خویشان آمد
 سنا در شب برابر سینه تسلیم
 گرفت و در من دشت و انقلاط
 خطاب کرد بمن کای کل ریا خوام
 چه خدمت به یفرمای تا بجا آرم
 از این صفت کین لحظه آمدم در شب
 بگفتش که مراد من در زشتی
 ز دیده از چه صفت بورخون فشان بود
 بمن بگوی که این سروران کین بودند
 کشیده آه و من گفت بادل مخوم
 که ای بجزر ستم مانده از پیر خروم
 چه دل به پیروی من لحظه بفرار
 که ترا کنم از این طاعت ان اخبار
 یکی که مرتبه اول از بر تو گذشت
 وزید از کای بدوش ستم بهشت

رسول مرسل پروردگار عالم بود
 کف خلاصه بحر کسالت آدم بود
 یکی که کجایش زردی می بود
 تکان چه مردک دیده در سای بود
 چراغ خانه زورشید بود بدر الم
 لقب بک بیت بن مسیح بن مریم
 یکی که کاش اندوه و خوف غنایید
 بیلو که کف آمده در دمیالید
 خلیل حضرت جعفر بود باطن نعیم
 یکیش موسی عمران طور ماو ابود
 یکی که از بر بودش زیاده چشایی
 بکف محاسن خود را گرفته بود از دور
 بر تیر از کف خلق نماند افضل بود
 سخن هنوز چه در در دمان او می
 که ناکمان دگر از طایر سپهر کبود
 پریدند ز فک شفت موی پر نور
 قرار داشت به مودی قمر جبری
 ز دید نام خونبار می فتخا نماند
 کف خلاصه بحر کسالت آدم بود
 تکان چه مردک دیده در سای بود
 چراغ خانه زورشید بود بدر الم
 لقب بک بیت بن مسیح بن مریم
 یکی که کاش اندوه و خوف غنایید
 بیلو که کف آمده در دمیالید
 خلیل حضرت جعفر بود باطن نعیم
 یکیش موسی عمران طور ماو ابود
 یکی که از بر بودش زیاده چشایی
 بکف محاسن خود را گرفته بود از دور
 بر تیر از کف خلق نماند افضل بود
 سخن هنوز چه در در دمان او می
 که ناکمان دگر از طایر سپهر کبود
 پریدند ز فک شفت موی پر نور
 قرار داشت به مودی قمر جبری
 ز دید نام خونبار می فتخا نماند

۹۱۰

الود

تمام را بسرازد در دوزخ پادشاه بود
از آن ملک در آن زمان تخت نشین
که ای سواد اجمالی جواب ارتو
مراد کز خبری ده ازین گروه زنان
زبان فاطمه را باز غنچه در شکفت
که این زنان ز جوانان باغ رختند
یکیش حضرت خواست یکیری مریم
یکی خدیجه بود زوجه کبار رسول
یکیش آئینه آصفین فاطمه است
یکی که از هم دل در برش کباب ترست
سرخ طای برانوی خورشید دارد
صحنه بغیر ترقی تربیت نبی
چون نام فاطمه را از آن ملک شنیدم
فتاد چون بمن زار و ناتوان نظشت

فصل

خطاب کرد بمن که ضیای دیده من
چه شمع بر من صیبت بماه عالم سوز
بیان عالم باین هرمان شود معلوم
گشیدم آه و گشودم پس خطای من
که ای سرور دل زار احمد مختاره
بلر بلا چه رسیدیم عاشکته دلان
ز تیغ کین هم مردان ما شدند
که یکمانده هیبت عابدین ز بخت
در زند باد مخالف خیمهای حرم
هر آنچه بود ز اسباب سینه معراج
بجالتی که بودند که شواره من
سیکته که ترا بود شعل شب تاره
سیکته که بود نور هر در دیده تو
سیکته که تو داشت مادر و پدر باشی
سیکته که تو داشت سر و نظر باشی

بناک در کشت اسلای روشناس کن
بشمع عفو تو هر کس گشت پروانه
بود بطف تو پوسته این لغزش من
ترجمی بنیاد لطف پاکم کن
کینه قبل قرون غم مرا من
اگر مرا بر لبی بگرای حسین
رو انداز که این آرزویم بر خاک
رفتی داغ در دل عالم گذاشتی
رفتی توشه از بر کافور کوکب
رفتی ز سال چه شب روز و چه شب
رفتی چه آفتاب در این نیر فاکد
رفتی تو جانب پرورد و چه حشم
رفتی ز بحر غم بر پیر بر کنار
مرا بر زواری او قیاس کن
ز قلم گمش نیم زره پروانه
هر چون بدید بشو تو بت گذار من
بآستانه شمع چراغم کن
به تنگنای حوادث کنه که من
عجب خطای من کرده تو از کوکب
بر دسبای من طغیان شود

در شهر مولانا فیاض علی رحمت

بجا دوست که اعدا گشتند ز بندش
بجا دوست که او را از ارادش پند
ز شمع تریش جدا گشتند او سیر شود
گشید و آه بگفت که ای کینه بهشت
که پیش ازین و کرم طاعتی نشین
غنان ناطقه را پیش ازین ز دست
بگشتم این سخنان را چه من با آن عورت
برای این جیت اکی اهل بیت بودم
ز استماع سخن نایب شامه شید
دوباره ما نشنید را سینه تازه نمود
در پیش بستان که بلای حفا
که از عطا او کرم بکنه باز آید
تمام را تو بل و کز حسین دوری
علی انصاری مرا از کفر و منم

کافور الکون

نشان ماسم اما از کجا برسم
خبر ز غنرت اولاد خود کی برسم
زاده دنا را این فلک بخش آمد
ملک بذرده اندک ز خورشید آمد
دنبند کرد و افغان ناله و لاری
عروجش ن شده سوی سپهرهای
ازین حکایت جانور گشت فلک
اوید تا بمر آن نور گریه کنان
سرمبارک آن تهر را برون آورد
ز زیر ناله رخ ماه برون آورد
نگاه او چو بران عارض نکو افتاد
نماند طافتنی آبی ز دهر و افغان
شناخت غمگین گذارن و مردان
چه دیده بود مگر زشته شستیدان را
ز جوشش زلف و پس از صفی بپوشان
ز غیب غره یکدک طافتن بگوش آمد
که جرم شوهر شوم ترا نیکو دینم
که ای صیف معصوم بی گناه بر خیسو
که آمدند ز داغ فلک بر وی زین
سوال کرد که آه این زمان با فلکی
زنی که بود بر پیش ماه چو کیمیت
هر چه محرم غنرت کدام و است
هر چه با کشته رانسته و کلاب
این حکایت جانور گشت فلک
مقال غنچه بویسید و بر سر نهاد
بگریه گفت که خاک و کون بر سرین
بگریه گفت که خاک و کون بر سرین

بگریه گفت

سرمبارک و یکدک سپهر راه
بروز خورشید جواب خطا چو خای گفت
سپاه روی دو عالم شوی مرا بکند
قدم زفان آن شوم ناکس ملعون
چو روز شد سر آن تهر بپس شد
بشیر کوفه غنود داخل و ز قضا
مخدرات سرا پرده رسول الله
شست و نور رخ همچو ماهان چون
نموده مردم آن شست و زینت سپهر
ز خلق پر شده میدان و کوه و بازار
سنداره بدینان ی آل سپهر
هر روز در صف زخایق بر روی یکدیگر
روایت جوشی و سلم کج کار
که بعد گشت اولاد حیدر گواره
سرمبارک در تهر در گشت را
مخدرات سرا پرده طهارت را
ز بوشن رسالت نگویند آوردند
ز بویای معلای بگوفه آوردند
بی عمارت دار الاماره پادار کل
من از شهادت فرزند عظمی غافل
که با کف ناله و افغان می شیند
نهادی که درین قصه شوم غنر بود
سوال کردم کفتم چه قدر دوی غنود

زبان کن ده بگفتند این کل نبوک
زبان کن ده بگفتند این کل نبوک
بیکانه که هر یک صحن مظلومیت
بیکانه که هر یک صحن مظلومیت
نشته بود جگر خون بگوشه حمل
نشته بود جگر خون بگوشه حمل
نیز بر کرده نهان آفتاب عارض
نیز بر کرده نهان آفتاب عارض
از تشنگی لب لعش کبود گردیده
از تشنگی لب لعش کبود گردیده
عرق نشته بر رخ ره پیش چو در آید
عرق نشته بر رخ ره پیش چو در آید
ز کوفیان ستم پشته و جفا گستر
ز کوفیان ستم پشته و جفا گستر
بود ز جیش بشیر باز ضیل این نشان
بود ز جیش بشیر باز ضیل این نشان
سایه خنجر نیک اختر جوی خط است
سایه خنجر نیک اختر جوی خط است
بر اهل بیت یکی آن زمان غایت
بر اهل بیت یکی آن زمان غایت
چه رید دفتر زار ادش بپوش آمد
چه رید دفتر زار ادش بپوش آمد
گرفت میوه زر ستم آن طفلان
گرفت میوه زر ستم آن طفلان
بگریه گفت که ای کوفیه باز آرم
بگریه گفت که ای کوفیه باز آرم
بر اهل بیت رسالت نصرت و سلام
بر اهل بیت رسالت نصرت و سلام

زبان کن

خروج کرده کسی بر امام ما گفت
خروج کرده کسی بر امام ما گفت
گشتند داخل این شد و این خورشید
گشتند داخل این شد و این خورشید
بگفتش که بود اینک بر امام شمشیر
بگفتش که بود اینک بر امام شمشیر
بر خنده گفت که فرزند شمشیر کوش
بر خنده گفت که فرزند شمشیر کوش
ازین قفید جانور زنده دل من خون
ازین قفید جانور زنده دل من خون
دل نشته و در ستم زخم فساد زکار
دل نشته و در ستم زخم فساد زکار
ز غصه ستم آلم نشته از جبین گردید
ز غصه ستم آلم نشته از جبین گردید
ز بام قصر پیکته خوش را بر خاک
ز بام قصر پیکته خوش را بر خاک
روان بهشت دنیا لکان بر تپ
روان بهشت دنیا لکان بر تپ
که چیل با و دخی ز در سپید شد
که چیل با و دخی ز در سپید شد
رخ مبارک بیکو و گنایان شد
رخ مبارک بیکو و گنایان شد
نشته گریه روی و عمارت
نشته گریه روی و عمارت
نشته بر شتر جایی چهار سربا پی
نشته بر شتر جایی چهار سربا پی
سوال کردم از آن کوفیه که گشته این
سوال کردم از آن کوفیه که گشته این

زبان کن

چه بد رعایت اتباع مصطفی کردید
که گشت ملایق فرزند مصطفی از آب
که گشت شاه جوانان اهل عصمت را
اسیر کرد که اولادش هر دین را
از این کلام جهان سوزناور افکند
زنی زبام چو احوال انجیامت دید
یکی را اهل حرم برگزید از دل آه
بگریه گفت که ما شیم اینجایی ابر
زن این قصه جانسوز چون شنید از بزم
زرق و برق و چادر آبی آن زن داشت
بسی تفریح و زاری نمود و تر کرد
سری حیعی عا برسان نمود و سنان
که گشتیم پسرش ملک ایمان را
برین صفت پسندیده است چنان که

عجب خیانت و معاصی بنا کردید
زشتی دل اولاد او کرد و کلبه
خراب کرد که معصوم نبوت را
به نیر کرد که سرشای نوجوانان را
بلند گشت ز جان و دل نظاره گشت
گشود لب که شما از کدام اسیر اند
سوی آن زن یک اعتقاد کرد و نگاه
غربت را از اسیران آن مسجری
بزر آمد و بر اهل بیت کرد سلام
به پیش حضرت زین العابدین که گشت
قبول کرد و خوشش امام و شفقت کرد
به نزد این زیاد آمد و گشت و زبان
سرور سینه زهر او شد مردان را
سر مبارک فرزندش کی کوثر

بیاد کرد

بیاد کرد مرا بر طای احمد کن
بزرگ بر تو گشتم مشقه و عالم را
زبان بطقه او برکت دین زیاد
ترا که معرفت اهل بیت حاصل بود
سر مبارک تر را بنزد خود طلبید
نهاد چو بعلی ایام زمان
یکی ز صدر نشان آن ایمن پدید
بلکه گفت که این چراغ بزم نبی است
فدای آن لب دندان شوم که نوخت
بریده بار و دست جیانداری تو
ایمن لبست که رسید احمد مختار
بگفت این سخنان را چو باران پر خون
بزرگوار خدا یا بجزمت آن سر
که اشک دیده ما را از زره ایمان

نظر تو بر رخ ربیانه سپهر کن
بزرگ اشرف اولاد آل او مرا
لای منافق دون یعنی به دنیا
مرا و مطلب از نشن جیبی بود
ازای عشرت و خوشنمای و فرخ خدیو
حیی بود بگفت چه خوش لبی شد
نماند طاقت انگشت پنج ازید چکیده
من بعلی لبش چو بایم چو بی ادب
نخله غنچه گفتار رسید الشهدا
زلف شرم و حیا از خدا نداری تو
ز خدا و نکستی نرم چو برادر در ره
نماند طاقتش از بار کاه شمریدن
حقیقت لعل لب آن امام نشسته جل
به بحر رحمت خورشید ز کوه غلطان

نکته در توار لطف خدا مانده
بهشت جانور مایه بهشت او
بر بخش جرم و خطایش با بر وی
که هست از ره اخلاص تا بر دوزخ
و آنچه در حقش نمودن و طاعتش
در حقش در حقش از آن
عزای نشسته لب که طاعت و ادب
در عزای نموده زغم اهلال متب
اهلال نیست که تا بدو بر سر بلند
کعب نشسته دل به دورش میایست
فلک مکرده را نیم بدید سینه را
ایمن ز حال فلک زین غمرا که گشت
چار عنصر و زرش حجت خفت
برای تمام آن نور دیده ابرار
نمی بر خوار از خورشید راضی کن

که هست بافت و درسخی قیامت
ترجمی تو بمقبل کن و ندانم او
لبش بچشم ترش از غبار کوی
غلام تعزیه داران سید الشهدا
و آنچه در حقش نمودن و طاعتش
در حقش در حقش از آن
شب معیت آن عبادت و ادب
فلک مکرده را نیم بدید سینه را
فلک بر اخلاص ساره نعل داغ افکند
برید ز زخم جهان و کوه گشت
نموده سینه بزم آن پیران را
که خاک بر سر او ضاع و بزم سکون
تمام در قلب تا بند چو بقیه بقیه
ز دیده اشک بیاید یا الوالاه
سواد نامه اعمال خود میباضی کن

خدا

نیای ارض و سما نور دیده شمعین
روایت چه باقی کینه شمر
در بند باد سبای که روز را نشد
زین نمودن طایم ز خوش موج بخار
چنان بجزخ نشی آه نمودن کینه
سر بریده شسته شمر دون بجوی داد
از این سید لیلی این بر وجه لایق
سر حین عا زینت سنانش بود
ز روی مصطفی ایمان بوقت شام حور
صبا چه که گشت افشاندی از لب
رسیده بدی که لب یعنی سرای داشت
نماند از زدن خود آن سنگ نمرود
رخ که نماند نشسته بر آب دیده تر
چه آن ضعیف سرگرد روی نور

ستاره افق صبح دین امام حیی
سر مبارک جبل المبین دین برید
جهان زخمه کاه دم بت مرگ
ز ضیاء فلک بر سید ناله و زار
که بود بر سر آن شعله آفتاب سپند
که تا بلوغ بر دخت نرزد این زیاد
ز کربلا بوی شکر کوفه عازم شد
تمام ره کی خورشید سایه باش بود
زبان نیرزه ملاوت نمود آید نور
بدیده مهر نمودی سیاه نیم نشین
درون خانه زدنیک پارس داشت
بمطبخ سرشته و تنور پنهان کرد
گذاشت آن سبک آبرو کی گستر
درون خانه اش آورد و خاش پدید

ز پنج راه ز بس بود سیراد خود
ز نشخوارت در شب ز جای سر برد
که از برای عبادت وضو کند تجوید
بخوشی گفت که آه آتش بخور
بر پیشی رفت که آن نور سیراد که
در آن خانه زنی چند آمدش نظر
ز دیده کرد روان اشک گرم بر
نشد که از افلاک یکصدای سخن
دی روزی ادب صف کشید از طریقی
بر پس روی که اینک بر پیش می آید
بر نیک رحمت حق از آسمان نازل
ز سوزش دل بنیاید در آن خانه
و قری ماه بر آرد از آن تنوری
گرفت دیده خود را که نور غنیمت

و حالش

چو حالتش مستعدیده ام چه می بینم
خراچم که کنم دست خویش در کردن
بسی اشک دهم این سیرای ویران
چند که در گذشته زنگ را خوانی تو
ز غم که زده شفق کون مدد داشت
بلو که ای سرفراز جسم زار ز کون
بگفتگو یک شب با در دل کسیر
بجان مادر خود بی غم گذارنده
در آن زمان که غمیدی از فلک بی
سیر و رفت سیران کربلای ترا
مرا بود ز جرات چشم پر خونی
دشمن فاطمه آمد بگریه ارضی و سما
که ناکه ن لیکن بیان شود آن سر
ز حال یک می من خبر چه میگیری
بلو که گور شود دیده ام چه می بینم
چنین دیده ام آتی سر بریده زنی
نداده جای کسی در تنو مهملترا
که نام بار خزان زد کل جوانی تو
که کشته لاله جگر انقضا زار ترا
خوش از چه سبیل بهارت کوه
چرا می ای کل خندان و غنچه نصیر
تو نور دیده چه نرکان بهم گذارنده
زمانه کاش زبانی دادی بفرقه
که بخور غم اطفال میتلای ترا
تو در فراخ جگر گوشه ای خود جونی
شد ز جق و ملک بر حصی نود ترا
بلو که گفت سلام علیک ای مادر
حدیث در دوام را ز سر چه میگیری

فلک بد استم آه ریش ام کند
چو دغا بدیل از جور شایه دیدم
ز دست بر دست نه عامه ام پاهای
هنوز بهر بیتیان که در قفا دارم
ز سوز فاطمه آمد بگریه عرض سما
ز آه دانه که تو بیان صدره نشین
زین زین ملائک قمار در تنه
از آن نظاره آن حال اندر غنیمت
برون ز فغان سر نقد بوترا آورد
محاسنش بر با جوی خوشی مقدر
شفاخت که سر غلوم شد شد
فغان کشید که ای نور در دیده
سر تو بر خور با که خواب می بینم
بناز باش راحت شده مرده

از آن

در آن خانه سراسیمه وار میگردید
کشید پس چو زار دل فغان آید
تو خسته قیامت میان خانه هست
در آن تنو سری را که کرده پنهان
لحان که شرم ترانیت از رسول الله
جایی را تو شنید از برای بیم کنی
در هر مرغ غم با تشنه تو
بست خام اگر گفتگو یک سون
بر او گفت که بر آرد ده جاسه
میباشد زین خشک حسی
سوز آه در دمنه طفلانش
بان که که برای جوی غرا دارند
که در هر یک سیر روی مایه کفی
در آن زمان که نیاید ز دست کار
بد در آن سیر بریده زار میگردید
بلو که گفت بدان خوب مرک برده
نزد عالم بالا در آتش نه مانت
گرفت فاطمه چون دل بسته سوزا
که جوی سرفراز او یک کعبه
ز حق ترسی طفلان او بیم کنی
که لعن بر تو لغیرین باب و زان تو
بلو که دست نقره لبوی حق دونه
دعای تو در گوش رسالت انیم
تا چشم و تر زین عابدین حسی
بد در بی بدی دیدن بیتیانش
بشیمان که زبان و دلش سوادند
شب غریب و همچو صبح عید کنی
ز لطف رحمت خود را با آری

بروز خضر خجلد برین دی را هم
لرفته سوختن دست غم گریه
نور صبر بر دل اخلاص حال از آن

واقعه در حاکم ساریان حضرت امام جعفر علیه السلام

همال ماه عذار رخ نمود وادبلا
همین دست که خون دل رسول الله
همین دست که خیرالت بر پشت بلا
همین دست که کشید زار غلظ
همین دست که گردید باطل کس
همین دست که گردون حقیر از آن
چشم آرد و در سپهر آبی رنگ
همال نیست عیان چرخ زنده
کجا سپید عالم ز نو و مال نمود
ز بس سپید زارانش الم بر تاب

من است

منم که مرغ نشسته ز شمع دشت
بیار دیده که وقت بیمار گاری
بریز شک تو از چشم بر دل ابدل
هر آن دلی که در این لغت بود

ملک بکشت عمل ذاب دیده گزاف
روایت که خدا ام ال پیغمبر
چه از وطن بجوی که بلاروان کرد
بفرم راه و ملاقه گزاف داشت
تمام راه زانعام غرض میکرد
چکشت داخل دشت بلا غنی افروز
بیا کسید سراسر پرده های مایع را
که این بار بر آتشوب جاه و منزلت
همین دیار معین ممکن و وطن کرد
جدا کشتید بصیرت ز نرد شما

همین بزرگوار است زار و سوز
همین عیال این روز آب یاری است
که تا خوش کنی آتش قیامت نشین
دعای او با جایت نشود قبول الله
بروز خضر از خضر بهره بخوای
کل حدیقه ز اراضی نشسته جلوه
تمام ره به غم و درد تو امان کرد
برای پاس شترانش ساریانی داشت
ز لطف خلعت خدا نشین
باهل است چشم که رفتن فرمود
کسید خورشید الم این زمین غم
غم غریبی این خاک مراد است
سرم بخیر اعدا از تن کرد
ببختند تن بی سرم درین صحرا

میان گلشن جویتم به آسانی
تیم بچرخ که نشود غلطان
افق و تیغ جفا هر دم که در زار
قضای من چه رسد در شدت آفتاب
روایت که آن آفتاب چرخ و دلا
پس از شدت آن سبط سید نفیسی
مرا آن منافق پدید که ساربان شود
شمارت نه زمین راه آن سید وید
چه داشت در نظر آن عالم ملک بجم
گذشت روز و شب لبس قطره شد
رسید چون بسیر نقش آتش و بخود
گرفت جامه سالار دین بظلم خردن
نه شد در اعجاز دست خویش فرات
چه دید حال مران در سیر تیغ جفا

بر پیش داشت

بر پیش داشت که دست خورشید
نمود قطعه و کرد دست سید الشهدا
که شد پدید در آن نیم شب چرخ برین
روان بکایت آسم و جویبار بلا
چشمه جلا بر رخ خویش اشک داشت
بر پیش حضرت آدم ز بعد نوح نبی
فغان کشن هم ارواح انبیاء
لچشم حضرت آدم در آن زمینی الم
بوی آن تن بی سر بطلار شدت
بلکه گفت که ای نور دیده آدم
سرت بر سر دشت زار و سوز و ناخ
نیده هیچ پدر را نه بجز تو پسری
المرعد و برخت آب در جوی بسته
یقینی نمود بر دوس خالق اکبر

ملک شرم کشد آن لعین شود
فغان داله مرع شدار زمینی بجا
چهار ماه بهدا چار و پنج ز زمین
چه فاخته که کوکوزان و وادیا
نموده چاک گریبان چرخ تاربان
علی دلی خدا با محمد عرسیده
ملا یکان هم سرگرم مای مای لکه
خدا بر تن بی راس سید اکرم
بیافت حضرت آدم که جان آدم یافت
شیعه آدم و تحت کشیده عالم
ز سر فرازی تو کشته سر فراز پدر
اگر بچشم جهان بی سری تو پسری
در آرزوی تو عیان بجزایان
برای لعل تو ایچا چشمه گوشه

در آن خطاب محسن بود حضرت آدم
چو دید سید کوپنی نو عیش را
نمود چاک کرپان که نو عیش وای
گرفت آن تن بی سر بسینه اطل
تنت بجاک ره افتاده و سر نیکی است
تو نور دیده چرای سری بدید و من
که دام ظالم بی آبرو بنیست کین
سری که بود چو جان جای او بنیست
منم رسول که آغوش من بیت ماوا
تبی که موداد شد بخت در راسیل
بسید که بدی حفظ معنی قرآن
سری بهار گشت از تن به تیغ کشید
برادر دست بیکم روح محاکم کردان
که نشاء تشنه لبان سوی سید درآ
۱۱۱۱

اسبید بود ازین سید اکرم
غریب لجه خون شمشیر قینش
به تیغ ظلم سر از تن جدا حسین وای
زمانه گفت که ای روشنی دیده تر
سری که از شرف فقه نور دیده است
حسین تشنه لب در دام کشید و من
فکند سرو قدرت را از پای کین
بلو که دام ستمگر جدا نمود ز تن
تراخت که به سیر جگر عسیر
نجا که ره چو غریبان چو افتاده میل
که رخسار کرد بعد وق علم من بسید
که با کفک لبی از سر سری نموده مجاه
بلو تو حال خردای نور دیده گریان
کشود بال در اندم جو رخ قید نما
انوش

زنجیر آن شه مظلوم باقی بی سر
زلف بی سر خونین کشید ناله واه
انا الحبتک مقتول لاشقیای کثر
منم جینی که پرورده نیاز مرا
منم جینی که سرم پروریت گفت
منم جینی توای سرور عباد الله
درین دیار بر آشوب ای رسول مجید
به نیز نازده سرهای سرفراز غم
عدو بیاد مخالف چه آشتی ای شد
بی نوارش من زان گروه دادی
چو غم بسید چو کم نشیب شمر دعا
بکیوی که روی نشاء از جنت ناز
سرم به نیز نموده از شرارت کین
شینه ای سخنان را چه سید تقی
فتاد چون در غلطان بیای پیغمبر
خطاب کرد سلام علیک یا جد
الا فلوبک فی ذلک التراجیح
نموده امت عاصیت سرفراز مرا
ز ربه عکس رضم بود نور عینیت
مرا بشید نمودی تو بر ذبیح الله
به پای چهار ستم شد من زان نیز
فتاده بی سر دلا بخون غم زانم
میان لجه خون کشتم بنای شد
پیام سرفروشان بر سر اندی در پا
جدا نمود به تیغ ستم سرم زلفا
برای کشش من شمر ساخت زلفا
بسوی شرم روان کرد این سعدی
نشاء خون دل پر در دراز عینان

فغان و ناله ندل بر کشید پیغمبر
بلو حسین غریب ستم کشید من
نشاء کشید که باره تیغ غم نمود
که بار رسول جز این غم حکایت دارم
شدم چه عارم این راه پیغمبر و شمشیر
پس از شهادت من آن سیدان درود
چه تشنه لب رسیده ای عین نمایان
گرفت خانه که از سیرم کشید پروان
بر بد دست من از غم تشنه لب
کشید بادر که تیغ سید بیکم
برای جامه من الله لیس شوم دعا
شما دغم به نظر از ستم ضیق نمود
چو گشت نوز شمای روح جهان نمایان
بچشم اشک نشان حضرت رسول الله

خطاب کرد بعد غم بر آن تن بی سر
چو افتاده جدا بود دست تو زین
کشید ناله و با حلق خون فشان
ز سر گشت و کرم در رایتی دارم
چه داشتم بلی سببان بهر تو عیش
زینم خیم بیک گونه نشان شود بود
بسوی لغش حسین عیانت با ن شد
به پیش داشتم این دست خرم محمد
به پیش دست که داشتم من مظلوم
جدا نمود بعد ظلم دست بیکم
جدا نمود ز تن در دستهای مرا
که آن لعین در دست از ستم جدا بود
میان غم شمشیران نشان لعین
نظر فلک سوی آن ستمگر که راه
خطاب کرد

خطاب کرد که ای شوم مستحق لعین
دو دست او تو ز شرف دیده زچرا
بست نبود ایمان ز محنت شهادت
حسین را تو تشنه لب که جان من است
توای ستمگر روی نشاء از جنت ناز
دو دست او که در از بدن جدا کردی
امید در دو جهان روی تو بسپا شود
دو اینست که آن مرد ساربان در دم
بامر میزد همان لحظه دستهای او درین
مهمنا بیجا دات سید کوپن
بسوز نسبه خیرالتی ال علیا
از ره عرش علا حسن حسین
لبوی نامه عصیان شیعان علی
خطای ماضی و مستقبل حبیب فنا
چه کرده بود بلو بر تو نور دیده من
نبود شرم ترا هیچ ای لعین و فدا
تو هم نمود لبش از کین در راسیل
از در مرگ چشم تو نشان من
که از دو دست حسین جدا کنی زلفا
مرا دوباره بعد در دشتا کردی
دو دستات بامر خدا تبا ن شود
اسیر گشت بعد در درین دین و جنت
فتاد و شمشیر سید قرین در دین
باید روی نشاء ای ابو الحسنین
که هست او و شمشیر آن در کوه را
نموده نور اهرت تیغ دین شمعین
بایدی م دین چو مهر عری
مهمنا تو به جنتی به تیغ آل علیا

خصوص نیرفته است چرا که از راه اسیر
 بخش از کرم خود بجان فاشید
 نمود و با غریزان سال ماه فراق
 برنگ ناهن حسرت از این خنده
 عیان رسته فلک ناهم قدم شد
 اساس عشرت دوران بیاد مانع شد
 ز شمع داغ جگر تشنگان چراغ شد
 نه از سوره سپهر برین درخت شد
 نمود از فلک بیکون شفق چرا
 شفق کجاست که از سوره دیده افلاک
 اگر از کرم کرد ز شور کرم بر سفید
 چه کربلا که بگردش غیر مدح عشر
 حضری صدر نشین طالب جبین
 روایت از سوره سبب ای شمع
 طبع از محاکم مال خویش بریدیم
 چه داخل حرم خاص کبریا گشتم
 طواق خانه او بی قیاس میگردم
 که ناله کن

که ناله کن ز قضا کرم بی بهشت
 دو دست از بدش قطع بود و روش
 بخش حرم من در سبزه از کرم
 به گفتش که چه ظلم و چه کینه در زینت
 بیابو که خویش با من ای کمره
 جواب گفت که بودم ز کار کرم
 بسی روزی کرم با من افتد والا
 می که عازم کرم بیلا شد اسر
 کرم بلا چه رسیدیم شد قتال حین
 چه سر و قامت آن شده از این پناه
 نهان شمرده باشد خنجر بران
 ز کرم برید سر و سر و امانت را
 بلند گشت ز غرور کرده بی بنیاد
 ز قیام در خون نازکش جهان گردید
 مرا فتاد بشخصی نظر دران نوا
 بگریه گفت دمارم چنین که با تیراه
 یعنی آنکه ز بخش مرا بقیه درانم
 که از فضل پروردگار نومیدی
 چرا در دست تو قطع سبب می شد
 بدان شرافت اوقات ساربان
 نموده به حد بسیار مهربانیا
 من فلک زده را بر وجه اسر
 اسیر شد کرم شد تمام آل حین
 اسیر و قری نور دیده از نوا افتاد
 بچرخ خلف بر قضا امام زمان
 شهید کرم در آن رهنمای امت
 سری چه بر من زینت برین فولاد
 طبلان بجاک و بخور منافقان گردید

نند داخل خرگاه سید شیدا
 ز گوش خاطر برزند کو شوره زرد
 ر بود از سر سجده شمر ای ایمان
 بدیست از ر که آن لعین بی جا
 نهاد بر کلمه شسته امام عباد
 عجب عیبت بر این خاندان کردند
 خدوات رسول انام را بتمام
 چه ناهنای اسیران قدم راه افتاد
 که ناله کن نظر اهل بیت شیر خدا
 ز ناله ای خویش دارا کردند
 بیای تشنه لبان روی خویش نالیدند
 چه در حضرت زین العابدین
 نهاد روی پاره پاره پدرش
 بگریه گفت گلی باب بر گردید
 بقصد غارت اسباب آن کرده
 ز فرق حضرت کثوم چادر مجرب
 عمامه خلف مرضا امام زمان
 بر سیمان شستم کوهان بیکسرا
 اسیر و دران زشت کین غل فلان
 بناقهای برهنه سواران کردند
 روانه کرد سوگو فرسود تا فرجام
 گذارتن ز بغیرش سروران افتاد
 فتاد بر جد پاره پاره شیدا
 باده و ناله بر خاک کربلا کردند
 ز دیده اشک لبان سحابی دیدند
 بر کوفت چه جان پاک خدایش را
 بداد بوسه بکفت بریده پدرش
 نوا چراغ دل را زخم کشید

فدای جان تو کردم منم سیکه تو
 منم سیکه که در ادم تو جاع بود
 منم سیکه که بدم ف ز سیکه دی
 فدای قامت و در خون طیده تو
 کدام کفر بدین دلش کوا ای داد
 کدام کفر مخالف ترا شهید نمود
 ز خون جسم پدر آن یتیم خستاد
 برید زینب غم دیده بادل نالان
 دو دست ز در بر خویش اندامها
 بسوی مانتوی کون که خاندان توایم
 بر بهمن که امت تو را گشتم جدا کردند
 حسین تو هست که در خون طیده بکارد
 حسین تو هست که در خاک خون طیده
 سری که بود تو جوان او خلیل خدا
 اسیر و پیکس و حیران سر و سینه
 مدام در بیفت دست مدعیان بود
 مدام کبوسم از مهرشان میزدی
 بگرد حفر ناحق بریده تو شوم
 که بر کلمه ای توای شاه تیغ ظلم نهاد
 بروی مادر ماتم در کشتن تو گنود
 نمود عارفی چون زنجیرش افکند
 تن برادر خود را بجاک و خنجر خطا
 بگریه گفت که ای بهترین خلق خدا
 اسیر جلد زینبدا امتان توایم
 رعایت تو نکرد و ایمان کردند
 سنان نیزه فولاد گشته سبزه
 سر مبارک او بر سر سنان گشته
 کی رواست که گرد بر سینه اعدا

خدا ناله کن

از این حکایت و سوز جان که در کتب
 شنیدم در آن شب بوی ابرم
 بوی شام روان کرد آن لعل
 چه دشت کرب بلا پاک در این فدا
 چه شب سید نادم قدم سوی حید
 چه جام از بدین آن لعل ز راه
 که شد پیر صدای ز طایم اعلا
 زوالم جان چه بپوش ادم روان
 بدیدم آنکه عیان شد باه و شور
 چه چشمش آن بوی سر امانم افتاد
 بگریه رویتی آن امام مالدیدند
 بر گرفتند آن امام را عباد
 فدای جان تو کردم کدام کرم بوی
 که کرد جسم لطیف بکاف خون
 بر آمد از جگر اهل بیت شیون و شوق
 به بیت بر نشان اهل بیت و محکم
 معاینه جگر خسته آن اسیران
 مرا بپوشن جامه امام افتاد
 بقصد آنکه کنم آن امام را عریان
 من فلک زده کرم برود در آن
 چنانکه گوش پرید از سرم در آن صحر
 میان پیکر لعلش آن که گشتم
 خلیل و آدم یعقوب موسی عمران
 فدا و آه کشیدند از دل ناخدا
 ز نار غصه یلک چو شیر مالدیدند
 بگریه گفت که ای نونال آل عبا
 برید زلفت از قفا چو کین
 که کرد از اسس شریف ترا بنوک سنان
 آفرین

که بر فروخت بجان تو آتش کین
 تن مبارک حجوج سید الشهدا
 که شد بلند رخسار مجید شیون و شوق
 عیان شد از فلک نیلگون در آن
 دگر ز بند کوفته اش شمران
 فدا چون نظر مرقعی شد کونین
 ز بید بدن آن شاه خون دل ز خون
 لب مبارک خود را بچرخش میداد
 بگریه گفت که ای نونال آل عبا
 فدای جان تو کردم کدام کرم
 که کرد از اسس شریف ترا بنوک سنان
 از این حکایت جانور حیدر زار
 بر آمد از جگر حیدر شیون و شوق
 که سوخت جان خواتین آل یاسین
 بدی هنوز در آغوش خضت عینی
 صدای ناله جان سوزیاج حسین
 ناله حیدر و دمان جعفر و طیار
 نزول کرد ز غلج فلک باه و شوق
 بحکم پاک جگر کوفته اش امام حسین
 چه جان کشیدن بسط خوش در آن
 ز مهر پرست بکلف مبارکش میداد
 فدای آنکه عیان شد باه و شور
 بگریه گفت که ای نونال آل عبا
 فدای جان تو کردم کدام کرم
 که کرد از اسس شریف ترا بنوک سنان
 از این حکایت جانور حیدر زار
 بر آمد از جگر حیدر شیون و شوق

بد آن هنوز در آغوش ساقی کوثر
 که شد پیر ز افلاک باز شور و شوق
 که با خروش عیان شد ز طایم خضر
 از دهم خواتین بجامه نیلی
 یکی خوی دوم مریم و سیم حوا
 چه چشمش آن بوی آتش غریب
 بدور پیکر آن شهسوار تشنه جگر
 یکی بدور تن آن امام میگردید
 یکی نهاد بیای مبارکش در راه
 هنوز بود در آغوش خضت عینی
 که شد بلند صدای ز طایم اعلا
 نزول کرد باه و خروش و او ناله
 بگریه حیدر او حور بان ناله داد
 هم گشته سر کینون حیدر بار
 تن مبارک شاه شهید تشنه جگر
 ضایکه از دل افتاد بر زمین وزن
 چهارم و پنج بیلی لباس یار و کرم
 برون شد ز بطور و بر جبین عبا
 چهارم و پنج حرم حضرت رسول الله
 کشیدن از دل حجوج ناله فریاد
 ناله و ناله نمودند خاک غم بر سر
 یکی در زخم او یکایک می غلطید
 یکی در کوفت خود زنده کیسور
 تن مبارک حجوج آن شه عالم
 صدای ناله جان سوزیاج حسین
 حجوج و حیدر جان سوز حیدر زار
 نشان چه مرکب دیده در لعل سیه
 گفته در دیده کربان چو غنچه در گلزار
 که ناله ایان

که ناله ایان نظر دفتر رسول خدا
 تنی که بود در آغوش مصطفی عقیده
 فدای پیکر آزرده تو میگردم
 که بر کفوی تو مالید تیغ کین و ستم
 که کرد غلج بملوی سرور سینه تو
 که کرد غارت اسباب ای شه ایثار
 هنوز خاف ازین گفتگو تشنه زار
 بگریه او که بیان نیلی پرورش
 فدا چون نظر مصطفی شد کین و ستم
 چه جان کشیدن شاه شهید زار
 خطاب کرد باه و شوق آسمان فضا
 که رواست که چون الله خضت شود
 که رواست که در آنجا میگردم
 که رواست که کرد در بریده چرخ تو
 فدا بر تن حجوج سید الشهدا
 چه سان خضاب بخون پلش تو اتم
 بگریه حیدر خون خورده تو میگردم
 که شد کباب دل و دانت ز آتش شمع
 که سوخت جان جگر کوفته او سید
 که کرد اهل حرم ترا باقه سوار
 که شد عیان از فلک حجوج رسول خدا
 عیان شد از فلک نیلگون باه و شوق
 بیاره جگر خواتین امام حسین
 بیوسه گاه خورش لب نهاد بار و کرم
 بگریه گفت که ای ظلم دیده امت
 کباب آتش بھر زو جگر آب شود
 باین طریق شود خاک تیره لبتو
 بنوک تیره عمر و ناله شود در تو

کجا حلال بود غنیمت ای شه شهیدا
بستان سید روی چوای دغا
فدای جانم کوم دی روایت کن
بمن زواقه کربلا حکایت کن
که نامکان جدیدی سری امام حسین
سلام کرد بر رخ رسیده ثقیلین
بنامه گفت که ای حیدر بگریه من
پیرس حال دل زار غم کشیدون
من غریب دین دشت پر خفا هستم
بهر طرف که می یاورم نظر کردم
بجزرستان ستم محرمی غیب دارم
بفرست بر جفا همدی غیب دارم
کسی نبود درین دشت کیس مرا سوز
غرض مرا از تها در بجا گفتند
بفرست که یار تو با مصطفی حکم برید
مرا چه خبرت نیست چو چاشنی بدید
تنی که پرویش از زار دکن رفتید
سری که نشاند کشیدی زهر کوشش
زلفشکری تنی بی سر امام زمان
تمام دین سخن جانکده زار شهیدان

که در آن روز

که در خورش بر آمد شفیق روز جزا
برایه گفت ای پاره دل زهرا
کدام کی فریدین کدام کی ایمان
نمود جسم شریف تو چندی مریدان
جواب دادن آن امام بار در
بنامه گفت که ای دوست خالق که
چه از مدینه شدم عازم دیار بلا
بدان که بود یکی ساربان بهم رها
بسی بدید ز من مهر بانی و احسان
ولی ز فتنه بجای هنوز آن نار آن
عزیز در غرض آن مرا چوین مریدان
چه این حکایت جان سوز را بخت
میان بگریه لب تشنگان شده پیمان
فدا چون که بمن چشم شافع خوا
کلیفت با من ملعون روید دغا
چه کرده بود بگو با تو این امام زمان
که در غرض من او را غوده عربان
بر روی پلک من ز غم من غم
سری ز روی خالت بر پیش انگشتم
که آن شفیق چرا گفت با من کراه
امید روی تو که چه شام در سر
الهی قطع شود رستهای تو بدین
بجزرت من بجزرت من زود دیدن
که در زمان رخ من نشین چون نشین
جدا شد از بدغم هر دو دست یکجا
نیشود بجهان ز دعا ای آه مولا
یقین مرا هست که در نزد تو رکت

از این سبب من کراه زار و کریانم
که از عذاب خداوند کار ترس نام
چو این حکایت از آن نابکار گزینم
بمان بگر مرا خون فزیده ام ز در خون
از روی قدر بگفتم با آن لعین دغا
نزد زلف حق بر تو باد تا بخیرا
میمنه شفیق مرا نشاند کونین
بپاره جگر رقی امام حسین
که در گذر زنگان امتان رسول
بی بخش شان بلبش من حسین رسول
نصیب کن ای رابعه محترمه
ز لطف جام شرابی ز ساقی کوثر
دگر بخت حسین و یحیوت اولاد
نظر کن از ره احسان بجانیه نشاند
بجان او که ز بگر کنه امام ده
بگر بای حسین علی مه نام ده
در این درد که باز از خاک حلال طلال
نموده گوشه ایرو ز زبیر جبار آل
بیک آن ره که این عالم کرد
نام را در کرامت ز کرم نام کرد
حلال نیست که در آن زلفی تو چشم
کشید حلقه نامم بکوش ای زار غم
سپهر از نم آه موکلان عسرا
نکند طلع مصیبت بگر بگر سما
بیکش آن هم که در پناه پناه فغان
نکند طلع مصیبت بگر بگر سما

که ای سید

که ای سپهر سپین عاقبت چون کردی
زلم بیانشی و از ظلم و از ظلم کردی
در این مقدمه خون شفیق بچوشت آمد
برای نام که نهی سرخ پوش آمد
که روز جزا با عباد باشد
ز سر گذشت شهیدان نشاند پند
شفق کاس که گردون ز غم نشاند
تجدد است که در شام میلند بخیر
شعاب شک ز بچین دیده آیه گرفت
درین فضا بیارند که شتاب گرفت
چه مانت غم زان که آسمان درین
گرفته اند غم در را بر بر نیکن
عنان نوسن عیش از کف نشاند
صیبت در دلم تا آسمان رفته
بصیبت غم اندوه اگر بیان کرد
رختم ستمان خون دل در اند کرد
کمان کنم اگر از خورشید تو نامی
دمد طلال اگر لطف شکبایی ده
بگفت بنان ز برای نشان ناله غم
بلبرم و بنایم زنده آه رفسم
روایتی که جهان چه مستمع گرانده
ز دیده اشک جبارند و مستمع گرانده
روایتی که چون غم قابل کونین
نمی رنجی آن عبا امام حسین ده
بگر بلا شفق از ره امانت کرد
سر مبارک خود را فدای امت کرد
از زخم زاعدا به بگرش آمد
چو بگر آه که بگر چه بگرش آمد

زبان عدو کشد من از برای خواب
معمودم آن بجای اجدد ملال خطیب
لکن صحایب ایم از صحایب رسول
منورست دل من ز نور زین قبول
یکی بگفت پس از من بر هیچی گران
بلکه که تا بر زبان سر از میان زن
که نامش آمده شاید بران سر اندازند
لبوی مانظر سیر کتر اندازند
ندم بجای آن نفیوم کردم و گروم
زیر بران آن سر لبوی آن نجای
مراقت و نظر در میان آن اهلدار
بدی قری که چه بود بر جازه سوار
پیش رفت و دردم سنا من از سر
جواب خویش از نفیوم از آن که کجی
برای چسبیت بکوی غریب بی نای
تو کسی که روانست خونت از این
کشیده آه و بگفت آن شیم روحانی
منم بکنده معصوم نشد گویند
که کرده اند شعله سیر قوم جفا
منم بکنده معصوم نام حسین
منم بکنده بر غصه جان دل بر من
که از وطن خویش جلا شد
منم که در صف خاک برآورد من
شید خیم من کشته خاک بر من
منم که بگویم

منم که بگویم بی آشنای خویشم
منم که زنه احباب خویش را بکسر
منم که گفته بیغای تمام اسبابم
منم که لعل بخش چشم تر دارم
منم که دیده ام از کینه جوی گران
منم که عاید چهار راه بند گران
منم که بی سبب بی گناه در بندم
منم که نشسته لبم با تمام اهل حرم
منم که می نگریم کودکان بر بخت بند
منم که جامه ندارم بر زینما سیاه
منم که بگویم از آفتاب بنفیسید
منم که بگویم بر لبه لبه بشیر بشد
منم که در پیشانی نشسته بر رویم
منم که در نظری من نماید اندم دور
منم که مانده و کاهیده بادل ریشم
بدشت کرب بلا کشته دیدم از خضر
بریده اند بر تیغ ستم سر از باجم
از نور در بدر راغ بر جگر دارم
تن شریف بدر را بجای آن فخر طالع
کشم من دیده پیوسته از غنای خندان
بریده اند مخالف زوئی پیوندم
منم که در نعیم دور شب بجز رستم
عاصه دارم سر بر دوش و دیگرند
منم که از غنای طافه شکیبایی
بر تشنگی دل دارم بر پشت چسبید
منم که طایفه دار عیال پر باشد
بجای مقتضی کیو قناره بر سویم
سر بریده بایم بر نیره وقت عبور

منم که این که آزار دیده ام بگویم
چون ملا که دارا از شدت من
کشیدم آه و بگفتم بیست ای عظیم
شکست بر دلم آمد ازین حکایت
بست فتم سخن از برای استماع
که تا بحق بمنابات بیکدیگر گویشم
میمنای بحق لا اله الا الله
چون ناحق خورشید بخورشید
از گرم بلنه هم تر قسم کن
برودی از گرمیت جمله را من کردن
خصوص من که چو مقلد کینه اویم
وسیل ساز اما که تا روانه شویم
اگر در مقدمه فرکی در مجلس یزید علیه العنه و الفزای
خون سرد در لب تشنگان صحنه
منم که این که آزار دیده ام بگویم
چون ملا که دارا از شدت من
کشیدم آه و بگفتم بیست ای عظیم
شکست بر دلم آمد ازین حکایت
بست فتم سخن از برای استماع
که تا بحق بمنابات بیکدیگر گویشم
میمنای بحق لا اله الا الله
چون ناحق خورشید بخورشید
از گرم بلنه هم تر قسم کن
برودی از گرمیت جمله را من کردن
خصوص من که چو مقلد کینه اویم
وسیل ساز اما که تا روانه شویم
اگر در مقدمه فرکی در مجلس یزید علیه العنه و الفزای
خون سرد در لب تشنگان صحنه
منم که این که آزار دیده ام بگویم
چون ملا که دارا از شدت من
کشیدم آه و بگفتم بیست ای عظیم
شکست بر دلم آمد ازین حکایت
بست فتم سخن از برای استماع
که تا بحق بمنابات بیکدیگر گویشم
میمنای بحق لا اله الا الله
چون ناحق خورشید بخورشید
از گرم بلنه هم تر قسم کن
برودی از گرمیت جمله را من کردن
خصوص من که چو مقلد کینه اویم
وسیل ساز اما که تا روانه شویم
اگر در مقدمه فرکی در مجلس یزید علیه العنه و الفزای
خون سرد در لب تشنگان صحنه

ملاک نیست که بر عقد سپهر برین
سبب نیست که از در آه مائیدان
محمد است برای عزای شاه شهید
نه از ستاره فروزنه سبب حرف درم
سبب از بی دوران مانم شهیدا
شفق کی است از کربلای شاه پیم
سر در بخش دی دیده شد گویند
روایت که آن انشی را موجود است
روانه گشت به از کربلا بجلد برین
معدن زیر مسند شفیعت شد
شدند از بی تاراج کوفیان لعل
نجیم که از تعظیم کعبه طایفه شد
بدگشت ز کربلا در عراق اوار
هر آنچه از تشنگی تشنگان خلف شد
شکسته ناسخ تدبیر کندن زبانی
لبوی میزدن قضی کشته است در
کشیده خانه منم بر فلک خطا کینه
شکوفه کرده ز کربلا نعل خنجم
زده است سرخ سپاه از شفق خنجم
فدا ده عکس بر آینه سپهر برین
بهار گلشن آل عباس امام حسین
شهادت دخت ستم و دی افسان
بهشت یافت از تشنگی تشنگان
شفاعتش شمر گلشن شهادت شد
روان نجیم محمد و جبرئیل امین
ملکی حادش منزل مخالف شد
نواهی غم سپهر پاره بزرگ مجاز
بر آن ستم کوفیان ملک شد

کرار رسول امین تواند حضرت داد
سوی جناب که جریبل شد بیاور
چا تو لذت ذات که گشت تمام
ز موله جهان این چنین گرفت
که پاکیزه بوقت شکفتی بتراز
برنگ مهر نبوت بگفت پیغمبر
که داشت دلالتی بعبای زکی
که با خدای جهان گشته پیغامی
نجان که بگو جریبل کرد نرزال
برای جنبش کهواره اش بای بول
که بود آنکه بگفت رسول گشت سوار
پرو عید سیرجی جردا انصار
که داشت که گشت سر بر غرتا
گرفت بود که سر رشته شفاعت را
بلوک بود که گفتی بنی سیر و علون
من از حسنینم و با ندهی من
کسی که این همه رش جاه منزلت باشد
کسی که عرضش تورا زده و لا زده
از چشم تو ز رخداد بر تبارت او
نوی ستمگر آیم و چاه کردی
چه زخمها که تو در بدن من
ز جور و ظلم تو در کربای پیغمبر و زور
گشوده ایم جغای که شرح نتوان کرد
باز حکم تو کردید من آب جهان
که تراب رفتی ز جگر سبک
نظر من مردمک دیده آید و درید
نظر من در آن دشت کین بگفت

لا ادی

دلاوری که دل آسائی ندید از سیر
برای آب روان گشت تاوشم بشیر
کسی ز لشکر کین میدان نبود پیغمبر
که آب خود ز جگر تشنگان نداشت رخ
نمود زخم تن چاک چاک گشته لبها
بجان حکایت سیرالی از زبان
و گرفتار کسی از محاربه انصار
که جان نداد بشیر زلف کفار
شد از جنت چه دست سوال کون
رسید نبوت ذریه رسول الله
چسان حدیث دغم بر کوار گشتم
چسان حکایت دغم داده های دار گشتم
برادران جلالتش ام شنیدند
بسانف که بدان ناک میزه گشت گفتن
بسیاری که بدان تیره نداد و کوران
فقد جسم بر از ندهش پاک طایفه
خصوص جلیل بر سر که تمام سرست
بیتیم کین چه سر از سبکش چو کردند
زنده اش عدوان پنجم عرضش
مخدرات سرا برده پیغمبر را
زنده اش عدوان پنجم عرضش
سوار بر شتران کرده اندی آرام
رسیده اند بلبان ز کربلا فاشم
مهر عری را پس مراد برست
مراد بر جدایش متا کرد زده
سرش از دستش رفت بر زبان
برای غارت این جرم مختارش
گرفته اند از این لباس معجز را
رسیده اند بلبان ز کربلا فاشم

بگو زید که این از کجای ایمان است
کسی که چنان کردی که ایمان است
و که بجزر کمان رنجه میخوای
محمد عری را شفع میخوای
چنین که عزت اطهار و در آزار
محمد و امت از تو بزارند
چو این شنید زید لعلش درین عالم
طلب نمود بقصد امام دین جلال
شنید زید و بخت چون سپید افلاک
زبان گشود بی التماس آن مولا
خطاب کرد بان عجبای مقبول
بلکه گفت که ای دشمن خدا و رسول
نظر بکسی ماضیف مردم کن
ز روی لطف بدین ز جوان حرم کن
تمام بیگس و باروی مردم که ایم
زفا نماز دیا مدینه بی بسرم
محمد زات تو از زید با چادر و زرد
باین سبب که حرم تو اند مستورند
نماست زده کمان اهل بیت اطهار
محمد زات حرم رسول مختار
چند زید که مایه کین سیر تو ایم
اگر دشت فلک امروز زید کین تو ایم
رواندر که مایه کین سیر تو ایم
ازین زیاده ز ظلم تو فار و از شویم
ز اهل بیت نده لب همدی مارا
درین بلیه ضرورت حرمی مارا

باین بگو

باین بیخش که این داغ دیده و هم است
ضمای مردمک دیده ای بر غم است
درین مکه که بودند زردن جلال
زور آمد و رکف بلا رکف خولاد
گرفت باز و آن ز جوان بیگس
بزیتر بیخش نده آن نال ز سر را
چو این من مده که اندا این بیگس
برای آن خلف ز قش نده مول
تمام بادل بخون و دیو کربان
در آمدند ز با و اجداد کوبان
بسوی حضرت دین العبادان گشتند
بان ستم زده چون در توان گشتند
یکی چو بیاطراف قشش کردید
یکی فدا بپایش چو بیخش گشتند
نشست زینب پهل چو دل به پهل
بلکه زید کین رو خدا در دیش
کمی شد و او را قیاس میکردند
ادان به پیش زید التماس میکردند
گمش دیده حضرت نظر میکردند
بی خزان شفاعت اش و میکردند
سکینه گفت که ای روشنی دیده تر
بخوار استم دیده بادی ریدر
درین بلیه و محنت کین پیغمبر
کجاست باب کین زو حدر صفدر
کجاست محبت او از حضرت زهرا
کجاست باب شنید تو سید شهدا
که از بیخ بدین نشسته شنید
ال شکسته و رنگ پریدات پند

که بینه کم بیک ن بزاری زار
 بجای که بر آمد خورش از خزار
 رواست که در مجلس بزرگین
 فرنگی نگران بود بار و صد عین
 رسول بود زنده فرنگ سوی بیه
 چون آن معابد اهل بیت عقیده
 انبس محبت رین العباد لاند
 دلش کجالت آن مبتلا می گشت
 و دشمن کجالت آن مبتلا می گشت
 بعد از راز ادب کرد از تیر و کمان
 که گشت این سرور این نوجوان
 جواب گفت که از زنده سید و کرامت
 سر بریده نو باوه پیغمبر مات
 چه این نشیند فرنگی از آن کجافت
 جواب گفت ای بیجای بد کردار
 نشیند که سبی مانده از غری عیبی
 زیارتش شده و اجنبیون عیبی
 تو ای لعلی بزرگیش بکنی خزار
 که است بسط کبارش قد مختار
 کسی که بزرگ پیشش جفا کرد است
 مگر کسی که در و دارش خطا کرد است
 چه این نشیند زنده از فرنگی دین دور
 اندر که بجلاد آن سک افزار
 بر زین سراسر این ناله بر دین
 فرنگی از زنده نقیده چون نشیند این
 فلک زلزلش و بر خواست ز سر او شک
 زلزلش سراسر این ناله بر دین
 روان گشت سوی راس تیر شد
 بدو در دست گرفت آن سر مبارک
 بله گفت

بله گفت که ای سرور مسلمین
 بجنب بدست آنچه بایست آن کین
 رواست که آن سر نشیند نکست
 نوید روح پذیرای جنت گفت
 زلزل گشت خدا کرد بدین جان
 زلزل گشت فرنگی طایف ایمان
 چه سر زینک آن پاک دین بر برید
 ب طاعلم ازین رملدر بر جید
 بزرگوار خدا با بسید نقیبی
 بجهت روشنی دیده اش انامی
 که جان خویش فدا کرد در راه ایمان
 بی شغف عصیان مایه بجان
 که در که دوستی آن مصطفی دارد
 با بخشش الیک جهان خطا دارد
 خصوص مستعان حیرت گفت را
 بآستان نشیند ز نهامی کون
 علی الحفصی که این رو بیا سر دین
 چه مقبل است زلزلش از بهار قایل کون
 بر حمت الزم نشیند مقابل کون
 و آنچه بیان رواست نشیند اهل بیت محبت از شرم دارد زنده بلور و
 و مد ما هم از آسمان سینای
 درید ناله بقی جامه مشکلی
 بتازه شعله فغان جسم شد
 عروج کرد هلال مذ و محرم شد

زلزل درم انبس دیدن غبار آورد
 محرم آمد و آبی بر روی طار آورد
 محرم است کنون وقت گریه و زاری
 چه ابر بر بر آل نبی هوا در بیت
 خوش کسی که باه و فغان قرین باشد
 خورشادلی که درین تغریب غیبی باشد
 کسی که گریه اش امروز اختیار نیست
 زلزلش بصف خورشید باری نیست
 بدیده گریه نشیند میرا نیست
 بگشت امیدش چه خلد نیست
 خصوص من که علی الاقبال کربانم
 سحاب تغریب سرور نشیند انم
 سرنگ من زنده بشته تا شط بغداد
 نوشته است بیا زوی راسته رود
 غرض از چشم زلفیق فلک دست
 ز دیده بکله همین آب دیده منطورت
 برای ماتم نشیند بزم بلا
 طراز لرسی کتفین سید انشد
 کلان خاص شغف آسمان را بین
 لوی انکار کلکون قبا امام حسین
 روایت که چون عزت امام انام
 تمام از غم نشیند فسرده
 چه آفتاب نشیند ز سبای شام
 زلزل گشت آب نشیند بزم فراه
 زنده بزمی ایام تا توان گشته
 زلزل گشت زنده با جفا او شام
 زنبیاری هم جدم سوکار بهسم
 زلزل گشت زنده با جفا او شام
 زلزل گشت زنده با جفا او شام

بغیر ناله نمی بودشان صدای دگر
 نداشتند بجز غریب انشای دگر
 علی المصطفی مدبر آسمان ام
 نشیند و ملقب یعقوب اهل بیت نعم
 بقیة النعم اهل بیت آل عبا ه
 سلالة الشیم نور سید شیدا
 برسم سید سجاد و قبله زنا د
 باسم آدم آل عبا زین عباد
 رواست که مقتدای اهل ایمان
 عقی ثانی و کریم چهارم ایمان
 شکسته خاطر و اندوه کین چه ابر کرم
 نشیند بود نعم در عزای نشیند
 خطاب کرد که از شمسوار کشور غم
 خطاب کرد که از شمسوار کشور غم
 بپای خواست سرا سید سجاد
 رسید چون بدر فغان بزرگین
 رسیده چون بدر فغان بزرگین
 قدم گذاشت در مجلس آن چه در حال
 گفتند فغان آتش بد آن سرور
 گفتند فغان آتش بد آن سرور
 از غم و خلافت نبود با بسیدش
 از غم و خلافت نبود با بسیدش
 نشیند در بر آن شاه سر فلک و شین
 نشیند در بر آن شاه سر فلک و شین

بغیر ناله

گذشت چون دی اظفار روی های را
 پس از آنکه که داحتراسم بر داشت
 طبع خود را خافه بشیر لغمان را
 برای دفع سخن محبت که از او شد کرد
 چه باز گفتن شان بر دهن موقوف شد
 بیای کشت بزند و در از بند بجرم
 چه این جرئت با اهل جرم حکایت کرد
 ز نام سید عباد در و راه آورد
 ز نام عازم شد نمید که را بدیدند
 بر بوی سحر آفتاب برگشتند
 ز طول راه حدیثی نبود قابل عرفی
 در آیت که چون عزت رسول خدا
 پیاده جانشین ز ما دو انبندند
 خدات تمام از کجا ده خست اند

ز گردای می خوشش عذر خواهی کرد
 نیای رفتی ش ترا سوی مدینه گذشت
 با و سپرد برتن ری بتمب ل را
 با و رعایت اهل جرم سعادت کرد
 از جرم حضرت ابن العباس رضی
 بسوی خانه او ان کشت سرور عالم
 پی نیت راه سفر اشته کرد ده
 ز دیو دل احباب شک داه آورد
 بجز یاد بر غم سفید کرد دیند
 تمام راه بغم هر کجا برفتند
 مگر حکایت کرب بلا که باشد فرضی
 رسید خبر غم اند در شان بکرب بلا
 به یکین خبر کربلا رسیده اند
 بروی قبر شهیدان نهاله افتادند

پیاده کشت

پیاده کشت ز یکم راه برین حساب
 نظر فلکند بر روز قدر بدیده
 شهادت نوزدها توان و کار رفت
 از شک نام تو چشمه خراب شد
 محبت از نفس را بسیده زده شد
 ز یک جان برین از قصه زحلی شده شد
 وطن جبار تو برین حرام خواهد بود
 مرا اهل وطن بدیدم نظاره کنند
 یکن یکن ز فراقت مرا بر گیرند
 کجا حیث ترا طاقت بیان در رم
 اگر ز تشنگی سر کنم حکایت را
 بجز غم که به تشنگی شان چه کار کنم
 چه سان بروی خبر ز کوار در رم
 بان جناب مقدس چه سان سلام کنم

روانه شد بس فرستید شدند
 بکریه گفت ای فرزینم پیغمبر
 غم تو از کمال اندیشه کتاب گرفت
 بدیده خراب دستور غم در آب شده
 غم تو اهل جرم را در کشت که زده شد
 ره سر شک ز دل نابدید را کشت شد
 مدینه بی تو مرشدت م خواهد بود
 بجایم تو کربان و جاده پاره کنند
 ز من حکایت حال ترا خبر گیرند
 کجا بشیر محبت یاری زبان در رم
 چه در آن حدیث کنم فقرت شاد را
 مگر جواب سخن خلعت اختیار کنم
 چه در آن حدیث آن سید کبار در رم
 چگونه بتو حضرتش قیام کنم

مرا چون جواب سلام خواهند داد
 چه در آن دوم بفرست حضرت زهرا
 زود ریت بخت تاب صبر چون آورد
 سویی من آید و این الحین غلبه کند
 درین مکالمه ای نور دل جوامع است
 چنین بیان سخن منمور دنیا لید
 از اختلاف روایت کجا ده رتب
 نیکند از تقیاه با چه چشم بر آب
 که آمد آن شتر از راه چون نسیم
 شتر سواره ز راه میگذرند سوار
 خبر گرفت از زینب که ای مگو نظر
 جوار گفت که این دشت دشت غریب
 چه این شتر از زینب بکشد بی ترس
 کشته خانه خوش را بفر بر

چگونه بی تو مرا احترام خواهد داد
 چه در آن حدیث شهادت کنم با و انش
 ترانه پسند و از قبر سر بران آورد
 از شک خانه اهل جهان خراب کنند
 بجز خوشش شد که پاره صوامع است
 چنین تریت ش شمشیر جهان لید
 قناره بود در آن روز از قصه تعجب
 بر پیش زینب مظلوم زخم بود کجاست
 رسید تا بس فرستید شدند
 شند زاری و افغان عترت اهل
 مگر قناره را مالک بلای بدره
 همین رفیق که شتر استاده تربت
 بروی قبر بر کرد خوش را از جانب
 از شوق روی بدیدم را کوفت بر

سمات و اگر کسی برید میگرد
 کسی ز دست ستم زلف عزیز میکند
 خطاب کرد بفر بر بدیده تره
 سبب بود که از ما کناره گیر شدی
 بنود یکفشی منت نکستی
 تو چون نشدید شدی ما سیر کردیم
 چها کینو با قوم کوفیان کردند
 غمت بکرسنگهای مالتان بود
 بر فر اسیر و سوار جاز تا بودیم
 پدیدار کرد و در شدم قوغا بود
 باین طریق چه دار شدیم ششم
 نشسته بر شتران بر سینه بی سحره
 سواره بر در و دیوار او تماشا می
 سر ترا بستان داشت غلی پدید

بعد و در دست کسی خاک غم بسیر کرد
 کسی بنا حق غم صغ صغی میکند
 بکریه گفت که ای کوشش ترا زور
 چه روی داد که از اهل بیت سیر شدی
 چه واقع است که خورده بدینمای
 ب آن رنگ خدا دستگیر کردیم
 ز ما ستم زده کانه منع آینه مان کرد
 کسی را اهل تو کرسیر بود از خان
 غریب و در شب در غما بهما بودیم
 خدات ترا خاف در تماشا بودیم
 در آن بلد ام رسولی خواص عالم ندیم
 تمام بی کسی آتش در دیه باور
 تمام منتظر از بی محاسبه
 روانه بود به پیش آن لعی بد آید

بکرم

بر قدم جگر اهل بیت می آرد ده
سر سوز تو می نمود از هر بام
عرضی در دامن تو از زیر پشم
شیش بخت و اندوه و گریه بر بزم
بعد از آن غنچه شیش بر زیر
تمام را بر سر بسته از صغیر و کبر
بدین پنج زنجان خلایق استوه
چندی بر ابر آن ناقول خامه سیاه
پس از تامل بسیار آن لعین ز غنا
جواب گفت با شوهر کین امام است
چه این شیشه خمر تا از رسول نمود
پس از مکالمه آن سنگ دل هر دو
مخدرات ازین جمله در کس شدند
کسی نبود که تیران تواند کرد

فرنگی

فرنگی به نیرید طلبید جرات کرد
گشود لب شفاقت برای آل رسول
شبه گشت فرنگی در دواخواه نوشت
درین معامله بر بند بر قوم ظلم
سوی بر بند این ره بی تیر می کرد
چه این کشید با خواست زینب الحزن
نویستی که دوست عزیز منجی ای
روا بود که چکر گوشه رسول خدا
دل منور ازین گفتگو پر از خورشید
غریب تو امید می زبیه با هم نیست
بگفت این در بسیاری لغات و فرشت
مخدرات چه می سبک را در بند
کسی بنفرین نه که کرم مسکروند
چرا این مشامه بنور سبک است

بیای خواست با آن کافری و غریبی
شفاقتش بر آن سنگ دل گشت
حیات او یکمی بخور صرف التوشه
نظاره کرد بچرمش باطل حرم ه
مرا و فاطمه را خواست گیزی کرد
خطاب کرد بان سبزه کای معلون
ز اهل بیت رسالت گزین نجوای
شود کینز لولای پجهای بی پروا
هنوز دید ازین غصه رو بچوشت
مرا بقر طلب که که بنو تا هم نیست
ببیند دالمه ایقان که رفت از گوش
صدای نوحه بگوش فلک در بند
کسی از سید سجاده شرم میگردند
برای تعزیه بر اهل بیت رخصت داد

تمام خیمه خورده کوه بی کردند
چون م جمعه تمام سبزه پوشیدند
بغیر سبط بنی خیمه سبزه زدند
باده و ناله هم آواز هم سفر بودند
خبر شدند از سوی اهل آن صحرا
تمام رو بسرا بر دار وانه شدند
روایتست که از اهل رشت و قفقاز
بدین حضرت موسی قبولی داشت
سوال کرد در خدام اهل بیت امام
تمام سید سجاده را نشان دادند
بسی حضرت زین العابدین را
سوال کرد از آن متر زینی در آن
بدل چوب لم می نداشتی دارم
بدان که چند ازین پیش روز عاشورا

فضای بادیه را تعزیت سر کردند
چو صبح جمعه که بستان جامه بدریدند
بباز دیدند شیشه بارگاه زدند
تمام بلبل بستان که بلبل گشتند
ز حال تعزیه داران سید الشهدا
رجی هم آن کوهر یکانه شدند
چو کمر و یار سرودی بیابانی
بیور بود در آن سر زینی زراعت داشت
که گشت ممتز این لشکر و چو دارانم
بیور را خبر از عمر جادوان دادند
رسید چون بجهت از ادب زینب
بلکه گفت که ای زینب چشم اهل بیت
ز حال صبح عقیق حلقه ای دارم
مرا فدا کند از آفتابیان صحرا

بی انور

کجا نور فلک بهم افلاک بود
کسی بکشته خورده خاک مسکرم
که صف کشیده در این دشت
چو صبح جامه نورانی سفید بر بره
نشان سروری از آن جناب پیدا بود
زیادتی رخصت بر آفتابش بود
ستاده بود از آن لشکر آیه طلبید
کسی چراغی از آنش زرقم بی پروا
که ناکه از دو طرف کوفیان غنا زدند
ز گردن کین ز راه دیده شد مدور
دل به بیکبش شوق زانکه تنه بود
گذشت چون نفسی از جلال و حق
زین بلرزه در آمد زینب که گرفت
چرا این مقدمه رو داد من روان گشتم

که چو دیده یعقوب روز آیم بود
کسی تیغ موج سراب مسکرم
یکایک اگر استاده سروری دارم
گفتم بگردن و حجامه ز نور بسره
ز شوکتش فرسجری هر دیا بود
چرا که پرو خورشید در لایش بود
کسی تفت از این جواب طلبید
به طرف نگران بود بکس تنه
بناد و کسم آن تشنه لافان
نیافتم که آن تشنه لب چه روی نمود
همین به تشنگی زانم بدید بود
آسمان و زمین شورش قدمت
سبزه شد فلک و روی آفتاب گرفت
که تیغ و من در کوثره نمانم

چهار روز چو بگذشت آمدم ترسان
بدر طرف رسرا غش محبت جویم
که ناکان تن افتاده بی سستی دیدم
نداشت در بدش چاک زخمی نبود
نشسته بود بدو پیش چراغ تیر
خدا شک از نشن ز کج طای بکل
نداشت جز بدن پاره پاره خون داری
چه این من آمده کردم و لم بگرش آمد
باین اراده که پای بر پیش بر دارم
که ناک از طرف قبله نوره بر خاست
رسید از عقب نوره غریب غریبی
چه شیر از دم اسرار غیب طای
چه شیر از سر پستان دانه نغیر
بدشت طاعت پروردگار پر شده

السلام

رسید و نه بسوی من از غیب نگرست
رسید چون لبش باد و دیده تر
کسی چه بغیر از ازان نشست بر ناف
کسی به بیکر او میرسد و بر میگرد
کسی بیکر به سر خویش را زدی بر زمین
کسی ایست بر دوش پدر زاری زار
چنان کیست بر آن تن که من کی بشم
روزم گشت چه آن نفس از زار گشت
غری که روز بر آن تن لعل نمان بودم
چه سوی طاعت نشسته بودم آمد
رسید چون ز غبار ملک بسوی شیب
تمام بادل محزون و حال زو لیده
تمام نوحه گران و تمام چهره خراش
زدید که سیل سر شک جاری بود

روانه شد بسوی نقش چو بر گزینست

رسید چون که نزدیک آن خورشید
پدید گشت یکی تخت مهره اش
تمام سر بر نه افکند بادل عکس
لذا نشسته بر آن تخت را بصفه ملک
مقربان خدا با وجود آن ملکس
زود حلقه ماتم بدوران پلک
برادرانه ببالین نقش آن مقول
رسید کارهای زاری ایشان
که ناک از عقب پرده سپید جلیل
ازان صدا که خاک سر سبز زیند
جامعی ز سپید برین نشاند عیان
بلند قد سیر پیش برین شب یلدا
علم سیه ز سر تا پیا لبس سیه
فلک ز سر زینش زینت و لیر

ای و تم

برای نوم جانشین احدای بود
رسید چون که نزدیک آن کرده از
نشسته بود جانی بروی آن او ملک
گدورت از اتم اهل بیت خردن تر گشت
اریده بود که بریان چاه نادامن
روزم از طوفانش خلافت بسیار
خلایف که از افلاک هر مش بودند
ز آسمان همه با چهره خیار آلود
چه آن سیر بر روی زمین قرار گرفت
بزر آمد از ان تخت باد و دیو تر
پی تو اضع او که بود بر پا خاست
سلام کرد روان گشت آن تن بکسر
چه این من شده بنمود آن میمید
بدر گرفت چه جان غیر آن تن را

زین بکرت ازان ماتم بموای بود

ز پافتن دو بروی زمین بنالشت
 ز پافتن کما کبریا رفت از دست
 بچوید ریخت شرک از دود بچشم
 خطاب کرد آن تن که ای شهیدم
 چه حالت ترا ای ستم رسیدم
 که این ستم بکرده است در دین
 ترا چند که چنین پاره پاره شد
 سرت کاست که بر خون فدا شد
 بپیکر تو یارب چرا سوخت دلش
 چه بود سبب عدوی ترا در آب گلش
 دلش چگونه مظلومی تاب آورد
 کسی که با تو چنین ظلم عجب آورد
 مگر ز حال تو نشناختند جنت را
 مگر خبر نگرفتند از تو حیرت را
 چه بر سر آمد یارب برادرانت را
 چه روی داد در این دشت خوارانت را
 چراغ غم و غم از دماغی سبکست
 که نیستند درین یکس بیالینت
 بی امامت احباب جانشینت کو
 کل ریاض الم برین عابدینت کو
 چراغ یکس تنها درین بیابانی
 تو ای ستمدار آخرت از شنیدانی
 از این ملک که بود آن خدای پاک
 که آمد از دل افلاک لغوه دیگر
 پدید گشت کروی چو دریاں جهان
 تمام با تو زار و درید و گریان
 چه آن کرده بزرگ آشتی را شدند
 خلایق از سر آن غمش رکن شدند

ای کوه

چه این معجزه رود اوس غمش شدم
 ز غمش غم و احوال من اگر کن بود
 ز غمش غم و احوال من اگر کن بود
 بخانی که ترا جاده منزلت داده است
 ترا کریمه داین قدر و متب داده است
 مرا حدیث کن از حال عالم بالا
 پس حکایت این کشته را بیان فرما
 چه این کشید از آن مرد سید سجاده
 که آن جوان که تو دیدی چنین مظهرت
 که در کتاب شما بر شیر موسوم است
 که در کتاب شما بر شیر موسوم است
 کل حقیقه پیچید و باب من است
 ز دفتر شد افرو انقباب من است
 چه او شنید شد از ظلم کوفیان یعنی
 با نمده اهل آسمان و زمینی
 خلایق که تو دیدی فرشتا بودند
 با تمش هم در غم سرشتا بودند
 که از سپهر همراه انبیای کبر
 پی زارت او آمدند تفرقه دار
 در آن سیر که بنشینست خج بودند
 سبغ ان خداوند ذوالمنی بودند
 کسی که بر هم از منزلت مقدم بود
 صفی خدایت پروردگار آدم بود
 ز انبیا درین نوع آدم ثانی است
 که کشیدش غم آن خدای طافی است
 سیم خلیل خدا جدم است ابراهیم
 که گشت آتش مرده پیش او تسلیم

چه نام آنکه غنیم بود در حقیقت موسی است
 که در کفش غم معجزید و بیضا است
 کسی که بر مرتفع نشین کسی نور
 محمد است که باشد شفیع روز نشور
 در حکایت بشیری که اعدا رشتی بود
 بداند که شیر خدا باب نام در اثر بود
 که در کتاب شما ابلیش میخواستند
 بدین ماعلی المرتضی میخواستند
 زین حق تو چه بگفته بجز ما
 بشکل شیر ترا جده که را شیر خدا
 تمام نام این نور دیده را دارند
 چه این شنید بیوری رسید سجاده
 معصیت غم این برکریده را دارند
 شما ده گفت و تو بچ گفتند آزاد
 ز مقبلی تو در هر نیک نام توام
 ز غلام تغزیه در کنه که توام
 چشم مردم این شد که از زانم
 سباه روی ترا ز سر و صفا نام
 مرا میبندد در ضام حق کن
 بی تو وطن من طاس را میبند کن
 ایبدن بیوی حضرت امام زهرا
 من و طواف رضو و رضو و رضو
 و اقر در اجعت اهل بیت عهت از تنم بیوی مدینه حکایت جباران
 دلم بایتم طلمون قبیای آل عبا
 شده چه چاکت کربان لاله محمدا

ای کوه

چه ال بیاد شنیدان که با غم و بس
 برای تغزیه اهل بیت ماتم و بس
 چه دل ز غم تشنگان کباب شده
 کباب که بکقطره خون ناب شده
 چه دل با شک که در دیده لعل دارد
 ز آنجا دمی رنگ در میان دارد
 چه دل ز شوق هوای طواف کربلا
 کن ده بال ز آنس چه مرغ قبله
 چه دل بدیده بکقطره خون بیولا
 از آن غنچه بجز اسمی مستای
 چینی دلی که ز اسباب شکم کاست
 چه مرغی میر آن دیده کش که هست
 بدیده کرب و درین خدر ز ناپاست
 محرم است بهر دیده اشک در کاست
 ز دیده غم کین دیده نرسب
 چرا چشم این آب آسمان نرسب
 خوش سعادت آن دیده که کربان است
 چرا که کرب او آب روی ایمان است
 ز غلب اشک از آن دیده که علی است
 بر شک روغن بارام تلخ شیرین است
 سر شک تغزیه سرور شنیدان است
 که چشم روشنی دیدنای کربان است
 چه آن کس که جلوه روشنی خود را
 بدیده طفل سر شک نه نه غم و خیر
 بیا سر شک که در ماتم ایتام کنیم
 برای کرب زار دیده و کم کنیم
 که دیده تاب ندارد سر شک این غم
 بچشم کم نتوان دید اشک ماتم

خصوص نامم خودم جبرئیل امین
 خواب حضرت محمد معصوم علیه السلام
 روایت کرد چون به کار آل عبا
 ز کربلای ستم دیدگان بجای خواب
 سوار بر شتران گرد اهل مائتم را
 محمد رات برین لایحه میگردان
 که بیفتد به شیدان و راه میگردان
 خصوص زینب خنی جگر که گریان بود
 ز انیس بر تنی رضا میگردان
 چه آید مشافیه فرمود سید سجاد
 بگریه گفت که ای مؤمنان زهر
 اگر زیارت جد برادر نبوده
 غرضی اطاعت فرموده رسول خداست
 بمن امامت امت الزام نهدی

۱۲۰

سوار شوشتر تا سکنه رخا بست
 اگر کینه خواب الم شود بیدار
 چه حیرت بیان کرد سید سجاد
 بآن نام بیا خواست زینب الحزن
 روان شدند ز کربلای بسوی وطن
 صبی نه باغم آقام هم سفر بودند
 ز کربلای بدین شد که یک منزل
 غرضی که باغم داند و راه طی کردید
 روایت کرد چون موکب جزا الم
 سوار شد رسول خدا تا بان شد
 چه دید خیمه ختم رسل امام عباد
 سلام کرد پیغمبر و زیارت کرد
 محمد رات ز جاز تا پیاورد شدند
 سلام سوئی شد اخوان گمراهند

۱۲۱

روایت کرد بعد از سلام بن عبا
 به طرف نکران که چشم پر خیم را
 خطاب کرد که باب تو نیست نه در
 تو هیچ بهو از حالت پیرداری
 جواب گفت که ای تو چشم اهل اقبی
 بگریه گفت که سوی مدینه ما و کس
 خبر بر زمین به پدر بخروش و تبار
 سوار گشت بفرموده امام عباد
 رسید چون بدر رسید رسول خدا
 خطاب کرد بسوی قاصد انصار
 محمد رات جلوه گوشت رسول خدا
 بنیم آل عبا با سپاه ناله و غم
 بی زیارت آن نذر دیده نشد
 از آن خبر هر روز نماند نشد

خصوص خودم

خصوص خودم بنی ناسم از حبیب
 گذشت در بسا پرده های اهل حرم
 رسید اشک بجای ز کربله احیب
 روایت کرد بعد از بشیر شاکر
 نمود اشرف ذریه رسول خدا
 اشاره کرد که تا خیمه بیا کردند
 خصوص خیمه بی صاحب امام شهید
 روایت کرد اسباب سید شیدا
 ز راه ظلم چه نارنج کوفته شده بود
 ندیده بود کسی خیمه شیدین را
 بزرگ عزت اظهار راه رخصت را
 چه خیمه نشسته ز آبیا کردند
 چه اهل بیت خرمین را نظر خیمه قمار
 روان شدند سوی خیمه امام شهید

۱۲۲

بنار و باز گریبان جامه پاک زدند
بگریه زینب اخته سوی چشم دوید
نظر فکندم بر مسند برادر خویش
گشید آهی و غلظید لعلی ناله سیر
بگریه گفت که ای زندگانی زینب
دینی که بیگانه است قامت تو
لجای ای خلف بر گزیده زهر را
روان حضرت خیرت حبی کو بیان
برادر حسن محبتا بناله و آه
برای دیدن تو حضرت رسول الله
موالدیان تو بار دستان غمخوار است
روایت کرد زینب این حکایت
که آمدند سوی خیمه امام شهید
شدند داخل دیدند تنگی حبی

تشریح

نشسته زینب میدل بگوشه گریبان
کمی نشسته آن طفل بی پدر میکرد
مخدرات تمام تمام بیلی پریش
چه این مژگن بر گردند آن زمان عرب
زنده است در بدنه جامه در بر خویش
یکی ز لیر چینی بر رخ میکنه نماز
یکی بگریه سر او نهاد بر سر دوستش
کمی نوازش آن داغ دیده میکردند
کمی پیوسته گذاری کمی بدلداری
که آمدند خلایق بناله و فریاد
نشسته بر در دران خیمه افغان زینب
بسر عمامه زد و لید و چو تمیان
بایس طریق چه در بدنه زنده در خویش
شدند داخل تمامها زدند بجاک

بناک جامه دران رشتن خواجه و خادم
بغل کشوده و دیدند سوزش ز طریق
چونند برادر دلمندت علی اکبر
که است حضرت عباس آن ملک و قدار
بکاست نام سرگشته جد از وطن
چه سان گذشت ترا بکستی و تنگی
چو این شنید از آن قوم سید سجاده
بیان قصه پر غصه شدادت کرد
رسید چون سخن یار کار آل عبا
حیث حالت و کیفیت شدادت
بندگشت از آن قوم ناله و فریاد
بپای خواست قامت که تا قیام کند
رخ گذشت چه فریاد و گریه حصار
بگریه رفت سوی حضرت امام عباد

که اهل بیت

که اهل بیت رسالت چشم خون بالا
چو میشود که برینند اهل عصمت را
مخدرات سر پرده رسول خدا
عذر رایتی و سی و پانچون جاک
ز یکطرف هم اهل شهر با فریاده
روان شدند بسوی مدینه افغان
روایت کرد چون داخل مدینه شدند
پیش حضرت پیغمبر از امانت و کور
ز آب دیده گریبان اهل بیت برین
روایت کرد که بناله و دفغان زینب
بگریه گفت که فریاد بار رسول الله
چرا ز حال جگر گوشه برت غیر سری
خبر از سر و قیاد پریش خود نمیکری
سری که از او از سر و موی کم میشد

دل شریف ترا صوب الم میشد

سری که سایه گرفتگی از آن نازک تر
بجز خست از پیکرش جدا کردند
تنی که تن بنظر منور جان تو بود
تنی که زینت از آن بود گلستان ترا
نشان نازک پیدار کوفیان کردید
اگر چه گشتی عالم شکست در و ریا
باهل بیت کی رفت مهربانی تو
چرا نورش اهل حرم نصرودی
نه ماست زده کان عزت غریبه ایم
ز کارهای جگر گرفته قومی آسیم
نه ما سیر پان کر بلا بودیم
اگر زنجبخت روی تو گور آمده ایم
چون که روشنی دیده تو با ما نیست
باین مکانه زینب شده بود زبان

«اینکه»

روایت که روزی که سید شیدا
ز دختران یثیم یک چاه تمام
از آن راه که بشیر مدینه رجاء بود
پیشتر که روزی که سیر با
نشیند بود که بایش زینب سپردن است
که نالیدان بدو فغان رسول خدا
که آمدند غریبان اهل بیت ز راه
نشیند فاطمه و زفرافغ شد بنباب
بلکه گفت که ای جد و محبت خواه
که از برای پدر خود اشتیاق منیت
چه این نشیند از جد و ملوک قدر
در آرزوی پدر و غرام حبیب
رسید چون بدو روضه رسول خدا
ز شقه نبه و زینب که ستوان تمام
روایت شد زینب نبه سبوی کریم
بجای منده بشیر مدینه فاطمه نام
ز دختران نشسته کام صغیر بود
همیشه حسرت از برای پدر میرد
خبر داشت که از سر کوفه مد فوس
رسید زده و صلوات بر اهل بلا
بروضه شرف حضرت رسول الله
سبوی جد خود رفت با و چشم پر آب
مرا بر سر روضه رسول الله
ازین زیاده و کرمات فراقت منیت
بلکه گفت که ای جد و ملوک قدر
در آرزوی پدر و غرام حبیب
رسید چون بدو روضه رسول خدا
ز شقه نبه و زینب که ستوان تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

سید زینب
موضوع غریب از زبان مردم

خسوس اسب سوار قیامت شده بود
از قوت باقیم چون پیکر بی پریش
چون این طایفه دل مشهور شد
قدم که داشت در روضه رسول الله
نام جام تمام سیاه پوشیده
نام که روی نشسته بر سرش
فضوی زینب ملوک با دل محاک
کی بلکه سبوی خواجه از نظر میگرد
کسی ندانست که پدر مانده در پیش
خطاب کرد زینب با صراط تمام
چون و صحبت که با من سخن میگویند
چرا سباه بپوشیده اید و کربانید
که بشت شمع شکیان سید تقی
بلکه کی مت برای خدا که سید انیت





